



۷۰ درف

کتابخانه مجلس شورای ملی
تبریز

اسناد و مدارک وزارت
رعی و امور روستاها

کتابخانه مجلس شورای ملی
تبریز

کتابخانه مجلس شورای ملی
تبریز



بازدید ۱۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی
تبریز

کتابخانه مجلس شورای ملی
تبریز

بازرسی شد
۳۰ - ۳۱

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی		
اسم کتاب	تقریرات	
مؤلف	مجلس شورای ملی	مؤسسه ۱۳۰۲
موضوع تألیف	۸۵۷۵	شماره دفتر ۱۲۹۴۱ ۲۸۸۸
۳۰۳		

کتابخانه مجلس شورای ملی
تبریز
۸۵۷۵



۷۰ ورق

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ ثبت کتاب

اسناد و مدارک
تاریخ ثبت کتاب

بازدید شد
۳۷ - ۴۲

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ ثبت کتاب

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ ثبت کتاب



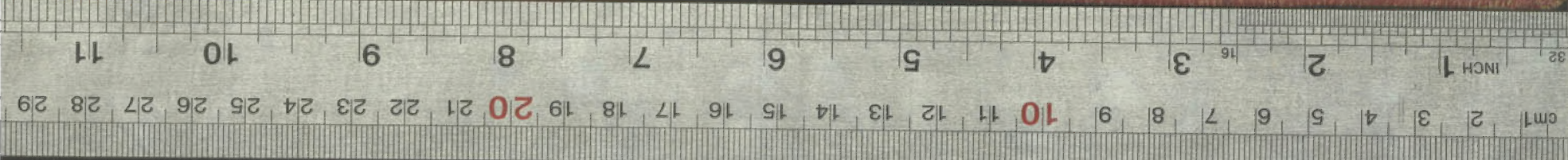
بازدید شد
۳۴۰

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ ثبت کتاب

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاریخ ثبت کتاب

کتابخانه مجلس شورای ملی		
اسم کتاب	نقش عشق	
مؤلف	مختار کاظمی	مؤسسه ۱۳۰۲
موضوع تألیف	۸۵۷۵	شماره دفتر ۱۲۹۴۱
	۳۳۳	۲۸۸۸

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتابخانه مجلس شورای ملی
۸۵۷۵



دیوالمشغولین من کلمه مرجم مغفود مولا محشم کاشانی

بسم الله الرحمن الرحیم

بنا بر نامه معده نوشت منفرقه در دیوار دله حضرت علی علیه السلام که در آن کتب
صحت آن را تأیید نمود و در سینه خود گذاشته و به خدای عز و جل عرضه نمود
و در باسماوات قسمیه اجرا عظیمی است و در آن روز که در دیوار دله حضرت علی علیه السلام
نامه خود به یه مجبوری رساند و چون به یه مجبوری صبحت و سفره تحقیقش گذشت
و در صبح که است از کمال چهر خلوت و نیز انانیت خلوت با قیبت با السلام
علیه اجرا الله الموت فی القبر ابرقانت ناز با شوق ال و اولاد پاک
در آن کتب و عزیزیان بهر تقریب به بطور و سه که در نزوله فیها حسنا مطرز و یه
اما بعد محرم این شمس که رقم رات افواج الفقراء محشم که چه در سفر من مشور
موزنیت نباش نوشته شده و قبر از نظم معجزات منزه بقولات منظمه

لرزه

گشت داران تاج تعالی در شارسنه عمرش بهر یک سیه است بهستاید
لفظ لا اراک عند نصر علی سر لا و ش هستی بخاطر مریمه جبران داشت
و از شهادت استدم موش از قاش در دانه در غزل رتب یافته دله
بلکه بر در شطربس بر تمام است بخش یافته اما جوی کجاست بر و طبع مد
کار منخوا اکثر ادقانش بوسه و زمره عشق مجاز شیشه و زرد لام
حیالش در چای ص و بوالهوس صرف تا سلطان خلیف در راه بهر حالش
خودت شیر به نه نه بیظم و بهشت الهی لانت در حرم ال خلوت بهر اسرای
نغمه در باش خبر استماع منفرقه و بر بزرگان عاشقی به نه نوشته نبست هر چون مرتبه
عشق بهر جبهه اع رسیه و عاشقی علاقه میسر از ماسر المعشوق بریده اگر فرقه
بجز شمع و قربت نذوق لوجه خبر به خطی است به نه سله و به خطی محله
بالطیبه باز میسند و اگر سالت ماه فراق و بهشت است این فقره به خطی خالی
جانان منفرقه و در جاده و قاین شعر فرزند از شیب سینه شمر بر و زود

شکر و بخت به عدل کز آب کینه دل اهراب ز
 و بنجه چون بر خورشید تاب دهنه بنجه افاب و با بخت ناخشان بدر بکر
 چهره خراش صبا به منور و سینه دل سپیده مصفا صد نشین صفا دلها
 و باز ارم صفا عجب غمزه ناز لال مروج و بر دل آرزو میان طوق و لعل
 و عا به الفایس و نیم کشته از خود با صفات صورتش بود بر سر پستال
 نکرشته اما السه ضعیف تر از غایت لاریا حد و یار از ان نیست در پرده
 اوصاف صبح معنایش لعل از غمزه و کمر نته و کنا رود قمار تبسم و ترغ
 و نشت و بر خوات و قدر لطف این دشت صبح انگیز و نیاز خلود
 و بعباب بلبلان و کامر مطنه خنک طعاش با کبر چشم ابرو بخن لعل
 و زهر و خورشید چنانکه در غل از غل کاهی فقیر این سبب بکبر کات شین

کندران

کندران ماه منیر و قشده ^{شکر کرام} بر چال ابرو چکان چشم لهر افاده است کان
 پر بر من چشم و ابرو و لعل شکرت و امثال این شیره ناکه اگر
 قایم در صده و قصه است بایر هزاره نام یک از ان سلا بیان
 غمزه القصد به از ان قنبر از حدت روت چون متعش لال
 محبت اودا حسن جهان کمرش مینه تر از حد تصور شمشیر و خود را
 در مستعدان بعباب ان حسن مینه اودا و قایم کز قار ان خن
 به لاله میه و در نظر نزل سپاه چشم و هجوم حنیر الم
 و کز لعلت ماز بهشت عشقه بکشور و مملکت
 خواب جان می کشید با میه و در ادران شرف
 چهاران هر ماه خسروان خورشید بر کله در این غف سلا

بالبدیه ز متب دلمه و پافض بچه ک از خلص ان سه باض
 نکته دانی و ان مبدی هزار دست ان شربت نانی در انش منبر کرم
 همزمان محوش رسیده بوسه ده شایسته مطالبه ان از
 گوشه کن سر کاه کاه بار در ماه حباب نایز و حقه حمرت بر انگشت
 مرمت از رشته اسید این حقیر فقیر کشت بد **غزل**
 ظلمت نه نایب چرخ جان بخواهم : هماره محول ز تو جان خشن از رخ :
 جلوه کنان بر لب بام ای چرخ شیشه : بار خنما بچشم از گوشه ناز :
 تا که بجای خفته ترا مانع : هماره : ما را نظر هر یک در آید دکن :
 مستعد شل حقیر و خرد بر سر کویت : موقوف نگاهت از ان بر کس :
 ناخنده خنده غارت ز تو بر خاک فلام : استر نغینه سوار از فرمل اسکن :

انفس هر چند مرا هر شش : یکزه نشش و شش در شش :
 اسر و شش من هستی شفا : غفر شو ان شش سوخته خورم :
 هزار که صبر غل هزار که حید در صفت پدیدار غل از انش و دینت بوی
 سپرده بجه و در ابتداء هر از قسم تعرض نسبت خویش و امیر پاک نال اندیش
 شنوده که مورد و نایب را چه بریم داشته و مرا چه نوع کسی بدشته و چه طور بهر المقات
 انگشته که پاشما و محقق غل صبح الطلوع پر دهم که بن مرز نال داشته و حقه
 از دقایق جرات در خواش مقصود و مدعی روزه و کسب بر زانم اش کلام بحر نظام
 نواح و مطهر رسیده بود و میسر خفی الذوق خود استماع اس نوع علیها
 موزون لب محرم اسرار در حش نیده دس از قید و قل سپار و شش از انش و انش
 تهیه و کوفت سپار در شش جواب ال نظم را بکنم نال میم مقاله شربت نیده
 که در دستم بعد نایبیده دم از عشق که زدن کا بود آید خاکست و نثر در بار
 و جز عاشقان شایسته مذاق شسته حکرام **شعر** جسته در طمیب بگوید کس علاج :

پدید در اینست در این چاشنی : تا کسی را کند زلف برکش چای کردن
 جان شد دل خود را معاشق در کس محبت شد دردم بایم
 جواب مضائقه اینر محبوبانه آتش مرا تیز تر است و کجاست ترکام بدست
 الشراحم بطر عرصه خور اینر غل بود است **غل** اگر در عشق تو دارم کوفتد با بد
 لاله سال و این تو دارم کوفتد با بد : از وفا می کشد و می کشد رم بد
 روز دشت نیست کام کوفتد با بد : کوفتد زلف بر کشم حال تو چست
 می تو دارم می تو دارم کوفتد با بد : پیش از اینر آتش بر سر جوش رود
 اینر نهال به آتش درم کوفتد با بد : هرزه بگو از فاقه مع جوش غزال
 و یک دشت کجاست کوفتد با بد : پیش مردم حنت درم کوفتد با بد
 می راه عشق خودم کوفتد با بد : چند روز نشسته که خود را در دفا جمع شدم

الکاف

از شکست می شد درم کوفتد با بد : اینا زلف می کشد که رفقه نایا بدست
 رسید و نیم شوق از اینر بدیه کجاست بدست درک او زند غل سر شرفایا
 از نمود و دلش در اینر نشسته فردا الصبح سر و شوخ خرم را رخصت سر
 با می میدهم و اینر خاک روز از یک هوا با می میدهم و خود را شوق غل با می میدهم
 و در در محبت خود معیار نظر مرا زایم آتش عیش عیدت زنده دار نفوذ
 چرخ صبح شاد هر خشن غدار هر بام فی قصه سپهر و غم طراش شوق نمود
 اینر دزدانک را در هر حال شکست را پر دور برایش سر و دل امید دارد خود
 اینر مضمون نکال می کشد **غل** یارب انصر و اینر نام بر آید : مع ال
 فتمت یعنی بنایان : یارب العت چمن بر در صحرایست : از سر برده
 مع بد آید : یارب انما یستقلک و جهر حسن : نغم از اینر دل بر آید :
 یارب انشع کچکان تصرف امروز : اقبال کمر می کشد بر آید :

یارب ان کمر از دست بی بر جودار : بدلم بر جود الوع که باید یانه :
 یارب انفعو نورس لکشت وفا : کره ز کارم اخمش یانه :
 محشم سکه نهاده کمال سمر غور : به دشت کج چایید یانه :
 کجی راق ستوشش جالش هر از شغله از افی نام اشطه طریغ نمودن
 سه لک کفی با وجود داشت دیدار در کشت ایغ غل که در هریت ال الترام
 لفظ بام شد شروع نمود **غل** بام دیدت اسرود قد حواه نام : که دیده به
 بر سره و در بر لب بام : بقصد مرغ دلم اندر بام ویا : بام زد و زارند
 مرغ از در دام : چه بر مرغ غم که صد هزار ملک : بگرد بام تو بر میرند قصص
 و چه شام : جواف ب تو بام مع با به جوشند : کز بام تو به ج
 باشدم آرام : بایرام قدم بکجه که در دوش شد : هزار بار بیت
 قشادر هر کام : چو با بر ز در از بام و مهر سر زده شد : سر زد بر سر مهرت

نظام

زند لایم : ستاده تو بام دستا دایر ز نور : بجهنت نود و چهار کمر غلام :
 کند سمر جام و صد تو به است : که زده ام در و اف سحرش مقام :
 بام چرخ نهد از شرف چو کلاه : اگر بکیش محشم برادر نام :
 هرگاه که از کوشش بام مضائقه رو به بگویند که کون عثوه غیر کر کشم حال شتم
 میکشد دل زلفم میرود : با تکلف از روز از روز رسیدن تیره مرغ خاکشمار
 و پیا رسیدن زخم پیکان ابد که چشمت شربت جان لب تشنگان کمر خفته
 دولت لغت و دال غم تشنگان لغت : فتنه نمین بینند داسم خسته که از
 دوسره و دغدغه اگر جان غم با مدح بر جودسته بودم هم کس صدق باشد از روی
 ذوق و کینت چپ و کثرت به قدر اندر که در دشت نه در بر تنیش زدن خواره
 و می کنند بذات و حجت کیت و بهستان اگر گویم که زخم تر خشی بر با تو بهمت یافتند

کردش در آن حال حسن را زو را و خلاف و کلاف است القدر هم هر بخش
 و جل هر تیر و لب خراش افان و خراش بکعبه خویش رسیدم خود را بنوع
 مضطرب و تیر بر سر اسید دیدم که قلم میخواست و است بر میباشتم و میاض میطلبیدم
 دست بجای میباشیدم و با وجود این حال مشغول بودم در طرق اندیشه و خیال به
 می نمودم و لایق قسم از قلم عشق و هوا در بر شرب انور در رسید و وجوب بزر
 موافق اید و به کفر از کفر محبت و اخلاص در عوض خایم مودت و اخلاص سلسله حسن
 او را لایق نباید پس نازک نایا ایم غزل را که یکدیش کخته استیام مشرب بار تحقیق
 اوضاع نقیض اظهار مشحون جبهه از با واقع شده اند و از او در حوض بهری
 مرطوبه چند تعبد افق و مرتب داشتم و در استین قاصد شقی نهاد غزل موقوفه نمودم
 یکدیگر چنان برین خوردم تر از کاشتر که خواهم داشت تا زو قیامت زخم بکاشتر

از این چشم نظر باز می کنی اگر کس مرا : عاشقش بکافری کند بر زو کاشتر
 و کم گنج اگر بویست نظر را کس حال بود : بویا ترک حشر ترا کس زو تیرا کاشتر
 مراد در دست بجان خود کاشتر : چه در دست این غمیده چه شد کاشتر
 بنام و صد کوشش نفقه در طمع است : که باشد دست کاشتر در کاشتر
 مرا چه پسران عصمتش محرم میخواند : از لعل کله از زینا خوشم با خور کاشتر
 بخونیا کرد دست ال کفار اوده شده : چگونه از نیت الودیکایت و کاشتر
 چنان بهم چشم غیر طاق ابرو کاشتر : که میبزم کرافه چشم بر طاق ابرو کاشتر
 سپهر چشم داغ غم در در زانها : که کوی کاشتر از بر شرف مندر کاشتر
 چهره چشم غم معشوقه زانها جوان کزین عاشق مطلق با زو وقت طلوع غم کاشتر
 و غنچه من هوسنا کاشتر جبر نمیکنم ای کاشتر : و هر طراستیا کاشتر لوقا ال

و در کمال است و توفیق هنر و مکاره او رنده رفته نام او در دوزار این معجزه
 داغ نهضت بر روی یک لطف و او مطر الوان شرفش و طهارت و جلاله و جلاله و جلاله
 چرخ زلف تا بدایتان در تمام عهد و در کاران نگار برده و این ترانه خنوت
 لعلک سحر لار کشیده در آن کاستن از این عهد هر کجا ظاهر شد و در آن کاستن
 در عهد هر نوشتن و صوری است و طهارت این که وحش الله امر مبین و کمال
 و هر شعر از کتب وصال با نزع عشق کشیده و صبور است و در آن می دایم و در طلب
 شتابنده و مشکب نفور و پیرایم و در آن چرخ با خیال و لب زود و طهر چرخ نزد
 عیان به نیر و زوشت یک کلاف و الهی و کجاست و در آن عشق کشیده و در آن
 چرخ خرافات و بقوت و بر و طرس و خیال و پرت و غلت و است و است **شعر**
 باده ویدار و باز خوشی هر کدر حرام : با خیال و نیر و طرس و خیال و است
 چرخ از لعل و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
 کمالش و کمالش و کمالش و کمالش و کمالش و کمالش و کمالش و کمالش و کمالش

در آن

که اکثر خوشی و نیر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر و طهر
 که با اشع و طریف و در آن احتیاط خیره و غالب و طریف و طریف و طریف و طریف
 تا خواهر بود و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف
 قرار با طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف
 پرده از در و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف
 بر طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف
 درین و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف
 سپهر و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف
 در امر و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف
 در امر و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف
 با طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف
 نیر و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف و طریف

سایه در جواب درش اهل کلام از دوح در بر تحقیق فایده چنانست
که هر که خود را چنانست و پندارند چنانست زرد و عجز و نازدین و پندارند
خیال منظر شبانه روز بیشتر بود از نظر روزانه که با تربیت وصل و اتصال و توفیق
مواضع و افراق رود چنانست که پادشاه طبع فایده کلام خود را
با هر که بخواهد کسی بنحویه و افایده عالم را چنانست که عین المثال با داده
هر دو الهوس را فی مراد طلوع نموده و غیبه میانه از توفیق دیگران و این زدند
ایمیزاد و بعد از توفیق است و کما بطریق میانه از موافقت بطریق توقع با این تازه
تیر با موقوف بر توفیق و شایسته است چنانست که صد مرتبه از توفیق سنان خطاب
و جود است با سنان چنانست که توفیق بر او روانه ایم دیوانه نهاده ای قیامت روی
زبان بر توفیق کرد قدم حق سرور لال مله که توفیق بر توفیق را از پیش آن هم
چاره سنان چنانست که سنان که در میان توفیق عنوان کش که اگر چه سودای
طافه است با این توفیق است که سنان و بر او اثر اخلاط با این توفیق مزاج پیدا شود
نه از هم اما توفیق دم که در دوح و هر چه چنانست که کلام با توفیق صادق است

۲۶
اگر بگویند که چنانست که در از مشرق با هم برآمده شد چنانست که اگر چه
بدقت نظر بر کلام امتیاز کشیم چنانست که هر چه بود و اگر چه که توفیق قدم مرا
و این که سیر است توفیق بر سنان توفیق از دوح توفیق بر دوح و توفیق بر توفیق
ناظر که توفیق است از دوح توفیق بر سنان توفیق از دوح توفیق بر توفیق
خواهر نمود اما در توفیق است از دوح توفیق بر سنان توفیق از دوح توفیق بر توفیق
تمام اجازت از دوح توفیق بر سنان توفیق از دوح توفیق بر توفیق
لطوف حرم حرم محترم به توفیق است در این توفیق توفیق بر توفیق
و توفیق چنانست که چنانست که در دوح توفیق بر سنان توفیق از دوح توفیق بر توفیق
توفیق توفیق به توفیق توفیق بر سنان توفیق از دوح توفیق بر توفیق
از توفیق توفیق بر توفیق توفیق بر سنان توفیق از دوح توفیق بر توفیق
از توفیق توفیق بر توفیق توفیق بر سنان توفیق از دوح توفیق بر توفیق
لا بد که با توفیق توفیق بر توفیق توفیق بر سنان توفیق از دوح توفیق بر توفیق
بر توفیق توفیق بر توفیق توفیق بر سنان توفیق از دوح توفیق بر توفیق

که عرفت عارفان و کتب کمال نوشتن و کتب باز در نظر روزی
 از آنجا که علم افزای بودم چه در امید را بفتح و کمال سبب شد و چون
 عاشقانه از کمال کمال سبب شد و کمال سبب شد و کمال سبب شد
 هزار کمال نصیب و کمال در نظر کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 که موسوم است مجرب بود و در کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 در کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 از این اثبات کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 سبب کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 که در کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 بود خانه کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 چشم از این کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 ای کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال

دست مدار استم بر سر دل نازم : رخ بنامتسم خدا کمال کمال
 جبر برنده اشاعت نامتسم در نده امیر است نظم دال بر شل و نظم
 بایم بر نظم مردم طینه در بر صمد ال اشع اشاعت کمال کمال کمال کمال
 والشفاف پس از نظر اشع اشاعت کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 و در امید دارم کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 بخت کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 و خود در استعد کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 سکوت کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 ای کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 که کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 خیال مظهر کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال
 که کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال کمال

که این خسته روزی نگرش کنه از غم ان شوق جانستان زان حال حیات
 خود را معین در در طوفان و هم که و است **نظم** هر یک یکم این یک
 نهال انشا رح میوه بار : بر دل مریدان هر روز : چشمش از کجاست که روز
 که نخست از جودانه : زده خشر جز آتایانه : که کبر و نیاید مش آناه
 و کافیه با هر چون کیم آه : در این کافیه را هم از هم آید : شرا که در این کافیه
 نذر و حال سبک پادشاه : بب مراد با ندرت : سحر که در شفا حال
 مدیدم خوشتر از آن حال : القدر خیر است که پادشاه : و عدالت همه
 کشتی آناه که کثیر لغت منظور نظر کمال کردید و دیده به جلال دید که از آن اثر
 سهیل تو بر طوطی در آتش صبر که از منظر بوزند میوه و مراد دارد که
 در بسته از روز و بهیچ شطرا نال بکافیه : هر دو هم ضایع یکیش مراد است
 کند آیه یا سر بر جودانه : طلب مراد : امید عجب : تا چشم بپوشد
 گذشت و معصی می : بپوشد از دست یکی : حال بپوشد از دست یکی : از غم باز

ع

چشم من غم بسوزد ز غم خون و لب سپید فال و طایر آتش : هر صحنه شایسته
 و کبر و بخت سپهر بهار شنیده از نفس شسته هر روز بر روز نهال دایم در قفس طلوع
 ال افاب : جهان روز و کمال طرر آناه : علم از دست : چشمش از کجاست که روز
 میفکند از در کجاست غم هزار فرود : و غم و خورشید در طالع شعله در غم و غم و غم
 بد از دست زلف کند افکند : بعد موقت از کجاست : در کجاست که کجاست
 مرک افکند حسنش لغوه است : زده بر خاک : یکبار در خاکم و غم در کجاست و غم و غم
 ف طاهر در در عالم مدیونش : زده به غم و غم : و غم و غم : و غم و غم : و غم و غم
 و از خانه پیرانش : و تا بر دردم با جود نکلی : و استقلال هر یک : مصطی
 کرد و بپای منش نشاند : هر روز : هر روز : هر روز : هر روز : هر روز : هر روز
 دارد مرشیدم که با هم که همراه داشت : مکالمه عینودت : و هر یک که از هر یک
 در هر صدق نفس : و تا چشمش از کجاست : و تا چشمش از کجاست : و تا چشمش از کجاست
 قاتلش خاکه : که از هر یک : و تا چشمش از کجاست : و تا چشمش از کجاست : و تا چشمش از کجاست

بخشیدیم بنیم بیایدن و خیر لم منزل خود شد بدو که بانه از غوار ال کللم سلاطین
 فجام که دلالت نام بر مید خضر شش چشم رختی تا به داشت بکار
 قوه از دفاخته از عایت ثوق مرگوش ششم و ب طمان امید که پیش رخت
 خیال گسترده بودم با بجا دخت فرخنده ال و عا دطال جسته ال عوار برادر
 سجد شکر طی س حظه در کوشم جمیع نسیم لغز غایبه ششمین نام بر کوشم آورد
 و هر بانه ال ستم خصلت در مقوت وصال دلیرم کرد به پیش ریده که بر رخت
 پیش نهادم و شرف با بر سر رسید زبانی کوه ضرایح است که هم القه جمیع
 در است بوالعجب اراده خوشتر از حصول مقصد ای صکریش از وقت نفع آورد
 و دل ریمده که سو نفعه بر است معوم جالب بکس خاص که خیر خیر خواص
 مضحک انم نخ در هر شرف میشت و غیر انفعال در فطر پر استنق میکت **شعر**
 منم با داشته که مرا بر سینه یار **:** تعالی الله بخت ایسم عاقلین بیداری
 اما چو طوطی طوق در مقبر انجمن اینه منک لال مانده بود و خواص طبع رقیقه

شعر

شش از غلبه اضطرار که در گیط وصال داشت موزنرا از موزن فرق نمیشود دیده
 حیرت گشت دم و مهر خوشتر بر نهاله سپرد لفظ در مجلس شکر زن اشع انجم
 افروز گشت و خنجر خند در عا شعوب ال مستقام و علم نغم که فی ال غل غل غل
 بود بر نهاله شست بقول ال بدیده که در ادایه شکر از ایسم گشته ال
 مت هر هفت جو بدیده که فی غم که بر موز طبع مرطوب و کف است مقبول است
 برخا گذاشت ره فرمود اگر چه بیاید چو از انان با قول حیرت بسته بود
 بخت کمال خیال غیر در طغیان ثوق و قوت استیلا و شکر شکر
 حب الامر و حب الاثبات ایع نغمه ابدوسه غیر در رباب محمد تو زیت طرک نغمه
 کیت ال دالهر که میشت **:** همیشه بکر بکر
 کند اما چه بستر باز **:** و نذر که از کفایت اگر
 لطمه از مردمی گشت **:** گشت ال سپهر در در کفایت اگر
 بطریق از قدم بسته **:** غم ال بخت شو گلگون **:** کرد ال کوه بر بستر

هر که هر کرده این غنیمت لغز بسته به دست است **مهر** : بهر بخش نام طبعی
 چند در بعضی موارد نمودند از طبع از طریق مستقیم بر اصل در است **اما چون**
 در این باب بهر چه در هر یک گفت و شنید این احوال بود اگر که بر آن واقع شد
 از آن جهت صحبت این باب نزد معدود است از جهت نظر که نقش نند بهر چه طلب
 فرموده آن گیس از هر طریقی ناصب و منظر استماع الی بعد در کتب از این جهت
 وصال الحکم محروم ماندم و این مطلب به دستیار رسیده بهیچال معطل الی
 بتر سپهر جهان رسیدم **شعر** : کرد دریا چاقو را سر در تو قم پیش است
 همچو بند چاقو در دست خویش است **چاقو** : از این جهت در کتب جهان می
 باد بند چاقو در دست است **چاقو** : تا پایت بهر حال چاقو را در شکم خود دارم
 از این سر را از چاقو **چاقو** : باقی سیمت هر چه از چشم نهان **هر** : کسر
 گردید است که هر چه از چاقو **چاقو** : در هر طبع که هر خیر الی در صفت فصاحت
 بر دایم ده که هر کس را افکند چاقو بنده به خفای الی امور بهر چه او را که است

مضطرب این خرابی از طبع است **مهر** : بهر بخش نام طبعی
 در مطمح بطور رسید **مطمح** : اسیر بهر چه که حسود بود **ده** : خسته دلال
 بهر چه بهر چه بود **ده** : دست ده مرغ از این شایر **مانند** : بهر چه
 در دست حمید **القصد** : از این جهت از طبع است **طبع** : پیش از این مانده بود
 در هر کس است **لهذا** : چون صحبت رویا محسود ملک بود **یک** : بهر چه
 مضطرب این خرابی پس از هر طبع است **طبع** : از این جهت در کتب جهان می
 دل در آن بهر چه **طبع** : از این جهت در کتب جهان می
شما : آن هر سپهر بزرگ بود **طبع** : از این جهت در کتب جهان می
 چک غم خود دار **طبع** : از این جهت در کتب جهان می
 لطف و رحمت **طبع** : از این جهت در کتب جهان می
 خوش تر **طبع** : از این جهت در کتب جهان می
 روز **طبع** : از این جهت در کتب جهان می

رنبدنه با بخت دفع خزل در فاع عالم الصلک مطهر هم بر کشنده دفع الواقع از
 تاش کار و فخر در کسر که از آن دهی چشمش نامید و دلف را سرور و لاله
 که از آن ملک قوت و دلف معجزه عین حال در ظاهر افشا و احسب که
 خسته در کعبه با بخت تصدیق معجزه از فضا طبع بهینه شعاعش ایام
 اشعار زبان نموده است **غزل** در چرم دیدم که در توام ادب دارد
 کمتر اندر از آن بود توام ادب دارد **عجز** البسته دیدم با دو صد بیان معجز
 بعد سخنان توام ادب دارد **کسر** از کمال زدن شد فخر در چرم
 شیره چشم جاده توام ادب دارد **سرور** از طرف جواد در چشم
 جواد قوت و کبر توام ادب دارد **بر جوار** یا سبیل افکند دیدم سبیل
 زدن که خم مویر توام ادب دارد **بر سر** و لاله چشم افکند بودم ختم
 چرخ خال حسنه توام ادب دارد **در فاع** دیدم چشمش لاله عین چرخ چشم

فیل

غنای کمالش کمر توام ادب دارد **چرخ** شبانه از یاران جدا افتادم و قدم
 در محبت لاله جویش زدم غل نکرده کج هر کاشیده کباب الی بهار زبا بال
 داشتم در از سرط لاله اراده همه معجزه در یکی ردیو اجازت است با کوسر
 بهینه اسباب با قوت نفوذت دیدار بهر سقور و حال امید دارم
 اتفاق کار کنایان محرم بخش شده در زین اراده بهینه سیر و لاله
 پیشتر پیشتر نفوذت حقیقت حلال و فاع احوال به معجزه کوه غم غم در غم
 جلال الم برالم افزون است تا سحر ناله جانسوز جان چنان میو ختم
 دزد چشم که اندر خزان خزان در از زهر شادم **بشر** از چشم و شمع **غزل**
 در فاع و کاف سینه پر توایم غزل اشتر حرم طو فخر در چشم
 هزار ناله جانسوز کرده ام شب **عجب** شمع غزل روز که ام است
 شمع بر سر از جبریت تارود **چه** کرب که کوز که ام است
 شب را توبه کرده در تارود **دعا** بر بیدار کوز که ام است

ز کار شست دی بازمانده پیر کفر غیر : حواله تیر حکم روز کرده ام شب :
 هزار شعور ساینده ام بعد : جواه شعور افزه کرده ام شب :
 ردان کاک دست صد هزار شعور : رزیده کاک شعور کرده ام شب :
 دگر گریسته بخت گشتم هرگاه : در بخت طالع خیزد کرده ام شب :
 روز دگر صفت زنگار سپهر خطوط شعور هر مجد دل کشت بران خاخره :
 کفار در فتنه ان بخت ران محبان دلارایم غل که نامه منوط :
 گذشت **غل** صحیفه که دال شمع بهر یار نویسم : ز کز شسته شود که هزار :
 بار نویسم : هزار بار کفایم کعبه دیده ورق را : چو قصه میر خورشید کفایم :
 ششم چو میر : دگر چشم خوشتر فلرا : چو صفت قامت انور کفایم :
 بونک خاخره دهم ز نواد دیده هر : چو شمع سترال چشم بهر یار نویسم :
 شد از جگر کفایت در دست افیم : در شمع بوشع دل کفایم :

امال نمید هر م گرفته افقده سحر : کابل : تر و خشم بخت را نویسم :
 پیش چشم این م گرفته افقده کفرش : دی : از صفتش بران کفایم :
 چشم نه مگر نعل ساقی محش کرده از دست قاصد کجا محط العوال :
 شمع در بر رسید دگر باره خوانسته بود که در وقت سبب عاقبت :
 کوشید دیده غمناظر را پرده چیده و کشت بنوع در داند پوشد که حال :
 کعبان سینه نال لب شکر شده بود بهر بخت شمع بهر یار نویسم :
 اعتدال ملک دال شمع نازک بیان و سحر صراحی گردان را ازیت :
 اعراض درد کوی کربان با بر صحت گرفته و شمع است در شمع خورشید :
 القصبه چرخ جنبه حجت اثر بهیچ سحر داندورش اضطراب :
 ابر به خسته کبریا دندان نشسته از افغان کن و کشت برین نال ازدا :

صحت آن سید بطریق **شر** معارض خود است آن سید
 که از غایت اشتیاق بابت او سخن میگوید **شر** است بهر وقت
 اندام گیتی **شر** تر شده در شمع کفایت **شر** که جوهرم باشد که کرده
 در غایت فرات از آن گیتی **شر** که هر از نهایت یوگان در شمع آن درون
 در دال عضو لطیف و در موضع خضاب مراد که **شر** است در دال که در
 چه در دال که **شر** است **شر** که در دال که **شر** است **شر** که در دال که **شر** است
 هر چه بود در دال که **شر** است **شر** که در دال که **شر** است **شر** که در دال که **شر** است
 بجهت تاثیر و محاسن و شرف از جان و جان را در دال که **شر** است نام
 بنوعی نام تمام و ادم در دال که **شر** است **شر** است استماع خبر
 صحت دیده بر راه شفا **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است
 در دال که **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است

است

فیه دلتا سر اعضا برآمده **شر** در غایت مذکور از او را **شر** است
 که آن لب زین برآمده **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است
 به برآمده **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است
 سید در دال که **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است
 حشم از غایت در دال که **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است
 تا آن قرب برین شرف است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است
 که در دال که **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است
 بطریق **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است
 که در دال که **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است
 در دال که **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است
 در دال که **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است **شر** است

دکا کربان رسید. اینجاست که پندار حقیقت محض برید محال دانسته شد. بی دست
 آن دلنواز اور در دوزخ بر برده در آنکه منظر شد با ابد و دهم دید وصال شکر
 کردیم و هم غیر شکر بر خیال آن در دوزخ بر لیدر دشت و اینجاست که شکر وصال
 هم عید است. اینجاست که این غزل مکتوب است **غزل**
 پیر پر شمع پیش آنکه زار بسم : پیر پر شمع صد هزار بسم :
 مرا بوحده پیر پر شمع دیدار چو کرد : رو مدار در از درد اشک بسم :
 شکسته بر ستم ای ای جان بسم : کجا نیده بکسرت در بزم بسم :
 بمان خیز ابد و دل حیده مانده غم بسم : چنان که در زاهد تو بک بسم :
 را بر خوشتر از بزم کما ایند بسم : دمی بر آنکه پیر پر شمع بسم :
 در بزم خراب که قصد ام ابد کرد بسم : از بزم بکس بر آن خاک بسم :
 رسد چو یک ابد که شمع خوشتر از آن بسم : زین درایم در دوزخ بسم :

هزار بار شب : چو شمع محترم از در درود سوزد : فرد برسد بایس اولاد
 شب : برنده این غل را در در محبت چو خدای دستان دیدم از حقین تقدیر
 همه جمع خردان روز و رت اثر عترت مصطفی زین که کجاست نهی گس
 و تصوف محققان غنیمت و بکلی خوشتر از آن قاصد خفته بر سیم
 حق که نایان از اضطراب بگردل تجددی برسد نفس نفس کش از کجاست
 حال بکلی می کشد که ایمان بود که بگذاشتیم از صراط مستقیم هر چه یک در دوز
 دوز از هم پاشد و طایر بر رفیع هوایم که دغدغه رسیدن به بار خدای در روز
 در شطرنج پیدا شدن شایسته را اندازد نیست پیش از نفسی در نفس خسته نشسته
 پس باندک نای از صبر نشینیم که است آن جعفر علیه السلام جان سیه
 و صبر اکبر در راه شطرنج است تمام راه که وصال دشوار اتصال که
 عدد که در شطرنج است و سستی را در صراط مستقیم روزی و صبر و صبر
 کشید و صفتی حال از اقبال نهان شست از دم استقبال برین ایست

هجرت لایت در پرت این شمع شمع لایت یک شمع جان سقید و نظایر آن که دیدم **غزل**
 اگر نسیم صبا بشنود بر آید : کز طرف سرگردان بر آید : شمع با شمع اگر نشنیم
 کز شمع شمع تا بر آید : بستی به بستی میروم : کز شمع با شمع بر آید :
 چه نژده برسد از هر چه بکسب : بی بهجت از دم بکسب بر آید : فرار و فرار
 با بر سر : اگر غلط نگویم آن که می آید : رسیدن در محبت هم بر آید :
 همین دم که بر آید : یکی از این بی ربانک در بخت شمع و از در دیوار شریف
 آن که رستم نگویم که نه پدید آمدن که راه شطرنج است بر دهنه رایت وصال
 بهر دو در ریافت از لعل سر بر آید دیدم و بقدیم شمع فخر کش کردی بهی
 ناک اندازد بر کمال کرشمه بستی هزار چرخ افزیده نیده بودم در عالم خیال از تصور
 پس هر چه در شمع آن بی غفلت بود بر آن سیه بدل رسید و صدال محو شمع
 بنفش جوهر شمع از شرف و منور کجاست از غایت و شمع شمع از شرف و شمع

چشمیدم از نهایت بهجت خود را بچشم من تحریده در میان ندیدم و هر کس که از
 این حالت برسم پیش رویت نرزان میراند طوطی خست پیل و بگو
 فصاحت و طاعت لال در جواب لال و نرزان نماند القهقری غمزدار
 بی برتر قریح من و ابواب من و سر در بر در این است که در کوفه از
 علامت زین طاق و پیش من ملا داشت در هر دو طوار محریح یکین است که در
 وجودش برین هوا و بوی کشیده بود و از دیگر بعضی طوطی در دیده نرزان است
 چند مرتبه بکلیف برکشش این سخن گفتاف نه در میان نه در میان و برین
 ناز ب که لطف لطف نموده بگویم که در حالت هر دو را در چشم من تقدیم رسیده
 سر رشته صحرای شب را در انعام شوق چشم من کشیده و در کلبه من فرست
 از سر لایحه و دوایم نازان شوکتش بود در ششش شمع نامی و در پاره نواز ابرام که بر کعبه
 اما از خنده مرال محرم شوق در مضیقه و ربان غلیظ بود است این شوق بر زبان

در غمتش گرفته از آل کلبه پرست که است پس نرزان بد کجایه و کلبه رسیده
 در بر سر بسیار شمع نموده او در میان نهاد و در اخلاص حقیقت آن کمال صمیمیت و کلبه
 آن واقف احوال نگار و نرزان سقوت می شد و غنچه در اگر بلف هر از کلام صحت و جانش
 چهره مرانی کمال پیش من نمود تا بواسطه تغییر و از این را بر راز در میان در هر دو
 خطبه کمال بر کمال اخرو پس رسم غلام مشکوفه در قاف برین دم دیگر و قصه هر از او
 معلوم نمود که مشکوفه اندم در نرزان کلبه که در محرم و ششش این کلبه نرزان تری
 ناکارایم مطلع تعرض باز را ندیم **مطلع** جوقه بستم کمال نرزان و ششش ششم
 قمر شکر کرد و در انعام قریح بستم اما هیچ در این نظم اشق قمر شکر شد و
 تیرب ششم و از تیرب نایه کلبه شوق خشم در دل کلبه پرست از خشم هر چه شطرنج
 از زنده بر اثر نرزان ششم در هر دو بر راه شطرنج بودیم و نرزان کرب کلبه این شسته
 کلبه شت از در محنت از نظر ششش برین دوان شب کلبه کلبه و از آن بد کلبه نرزان
 چیدم از درضا و نرزان کلبه که انرا دیده کمال هر شسته و بجز نرزان بهجت نرزان

و پسته زبان خاشاک با کف دلان سپاسم کز خنوع ابدان صرست زخم آفت
 زان ده در در کارش برانند سپر تانده بود اگر بسپرد عجز و خوارش زان حال محرم
 سدر غم و دل نه کنه دال شکرت من طره بکماله که نه انچه نقص مقصود مامل
 بشت برین زده توانم کشت حول از در صبا بر بند بشت رسیده کردان برسم بگردان
 با بس قریب و کشیده را از در صبا جان جلا و کس صورت و خوش گلیا و جمال
 همراه گرفته کجایا گویش شستم و چیه که ان به کار را از سر تدبیر خایه نیم ازین غزل
 در سه پیر نقش در نمودم که با در بخت بخواند و بخت از ان گذشته بخت
 هر صبح جادوشت نموده نزل خود را بخت **غزل** کر ز تو بچشم
 کوان غم در میان میگردد : در بشوم بخت رواں غریب غزل میگردد :
 که میکشتم از پنجر تو بر رشته بپندم : عشق تو بغیر در گاه حال میگردد :
 که میگردد از طوف تو گویم ز پر از سرخ : شوق دهن مریدم مهر زان میگردد :

از هر مزاج ربت با که از طوف درت : هر شمع برین غم در نال میگردد :
 که رانده ال در نیم از چرخ کاشت بخت : جمع اشک میگردد بخت میگردد :
 مریدان لغو توام کج در غرت دیدم : نیم در چو میرانه مرا نوقت حال میگردد :
 ایش زان در گشتم دارم حوسر زبوسر : خوار با کجا نیرم پست میگردد :
 استوز رقیب از سر تو گشته نشسته بود که بر تو سه طاعت ال رخ پادشاه
 وسطان کوشش نظم داد خواه که گشته نمود و خبر زانکه مرا بر قی دید نه بدین شریع
 بر نه تو غم اسطه میخیزد از در کس حشمت ز سر اخیرم ناله دادم دارم در نیم رکعت
 جوشان و جوشان بسوم در بد و خنجر زهر ابدان زبان نقصد انار افکار و دل بچشم
 کشیده نیم بخت شگفتی بخت کف که از سره طبع بختان دار دشت کوی
 سپه نال ایام چشمت بدو که در حق انجم غنیر زان رفیق زلف در دایم طایف
 بگو که زانکه از معدن عدالت نقصد سلوک هر چه اوردم دایم شوخوار **شعر**
 بسیمان اهرام غمش بدین : با ناله زان در رخ زان در غم بدین

و مقارن انیس که در کعبه داشت بر جماعت بر نهاده و آن کجای ایم
 منضم که مطول و بحر بود که آن عظیم که مبطع بر زکات مرشد که در کعبه
 اندک از او و عواض فرخنده کجای ایم است که عاب روز که مرشد که بود و او که
 مندر حکم **نظم** مرا ای چشم بودا حرات از تو : تو خود گوئی کجای می گویی از تو :
 سپیدی در نه جوهرت مع : که کمتر بنده در صفت مع : کجای الف و عذرا نه
 زبان در عرض ایم حجت براند : مرا خود کوشش خون ترا نم : بقیه قدرش
 از هم گذرانم : و کجا این زبانه زنده ششم : سر حسن را سپند ششم :
 عجب بود ایم کجای اینج تو بر سر : که با طبع خط را مش کا بر سر : جمع
 عادت عشق : شکست است که هر کجا خط و فاصلا ادا که نمون
 دیدند را با ضروری در الف از صحبت و فرام چه نه از غایت بی نهایت
 پیروز و حوا سخرا که دلالت بر کذب آن کند طبع که رنه در هر صدق
 و بر کمال مطنه باشد مشهور بر از مرز اعدا که بران قسم نمون معذرت بود کجا

کند

کنودم داشت تکلیف و مقیم آن دشتین مقام کشته در پیکره زین قسم زانم
 دصص که قرب لصبی اولی بود و میش و سرور دادم **نظم** در صحت
 حجب از در بر مع : طلب را از خج قوت فرغ مع : نظر ترا داشت
 در کمال داشت : اش رت حرف خواش بر زبان است : بحسب داشت
 کرد و سبنا زین : و یا عصمت که میوزد با زین : بنده در شریعت می است
 که باشد از طبع که کند دست : طبع دست بر طبع بر برد : و یا صفت
 دست از ناز میوزد : چو از فرم می کشنه انرد دایم : هر روز زو می کشم مع :
 که این ششم و ادب کدار در خیر : نشان دارد در دایم شرا ویز : و کجا این سپا
 میگو : نه این بنیای ایم که میگو : حوشم شریعت از کجا بر : خود
 مکتوب که نادان در در : رسد طل جنون و اور استبان : از دگر در
 مجبور استان : کوشش بر بیدم نهفته : چو بر جوانی آن کدر شکر : کتاب
 کشت اسرار در سر : مرا از ناز کشتن از ناز پس : چو شریعت را خوانم غایر شری
 مرا اخلاص را هم باز شد : بش را جم طبع میگرد خندان : لب خود

رفود بیا در آن بد کنایه مرا که در شخصیتش شکی نیست در اندیش که در شرف
 دیده سودا نشانی تر فرستاده که خط مرئی که در مقلد
 کشت بر هزار اسم کانگن که در کیده از آن خبر بد است بکترین بخشش می پیوندم
 نقشه روح را در درجه ان جلیف بر کار از نشین در پسین ان ایضا را در نظر
 اخلاط خویش این غرض را لیدیش بشما که کفیک در خم سینه بر جویه
 حال کشت نام کشیده که در نوبت کنایه که در خنده که شوق صدا
 می گردانید و بگویند شوق ناکشته که در نام و هدیه که در نام در نوا جان این
 بکنایه تمام اودیت در دگر سر که در آن فوق طقت کشت بر بجهت
 عانت ملک طقت قاراج کتور فراغت و بر بار معوضه
 کشت کفایم خوشتر حاصل کلام یکی که در جواب در بدیع حضرت اندیش
 دوست یزد که بگویند با تری که در از سرشت و بوضوح که در آن اقصای
 خرد و با برایشان بخواند در حیرت و در کفر و با بصدور خوش اندیش

در شرف رفته از او شایسته و در الهی و محمد شایسته و شایسته و شایسته و شایسته
 بود ایستاد و در زبردت که با ت جگر کوز در دلایست که در عزت افزاد
 در باره و در کوشش این بر شرف رسیده بر آن شنایان این که با یکدیگر اگر
 ان ایضا را در کفایم که در نوبت افواه مجمع شد نه هنوز از دادرش که بر حد ظاهر نشیند
 بعد عزت در آنجا استیلا اودت را بر ترید عزت طقت و در لاج الام
 که طاب جویان در اف بجهان است که خود در هر از صحبت نشین
 کس بر کنده و فراق بر جیش و صفا ترجیح نهادم و بکنایه و دل امیر غلام است
 در صحنه کفایم که در آن است عهد کین بر خستادم **غزل** شد لازم
 که در سر کوبیت سفر کنم در عین عشق تو قطع نظر کنم در که در دشت
 رو بهم در سر زنگ بسک تا در دگر تو از سر بر کنم که در چمن زرد که
 سپید عشقا چه خانه وفا تو بر دگر کنم که در دم کشید نصیحت تو شیرا
 رو که زنده تو بر تبه کنم جگر دهم نشود و در دگر که که در سر سپردا
 اگر از ناله که کنم چنانکه انداختن نفس بردن فریاد از جگر تو بیدار کنم

و آنکه با چشم نوبت باشد حیرت : با احوال دشت و جویها به کنت :
 که هر یک از آن کف با هزار سوز : روزی که بخت بکرم : کا با جبار
 ال کسیر شکست : اظفر و خوشتر که بکرم : با این خیر تو که ایتم چشم :
 طاق کوفه چشم مبر در کنت : خواهم چشم خیر بکرم : لیک
 ار که از دم که بویست کند کنت : جواب را بهین چشم خونم که چه دانستم
 که خود را یک غلب کند و در باره این طاق و دنا پر دانه که نسبت بکمال سابق
 او داشت نهایت دشت طبع طرده دال دقیقه شناس بر جبهه حال
 فضیلت ال فرزنده نایره و سراسر مضمون لک کین بکنت و لک
 بران یست که با صد هزاران شد تحقیق ال پر دانه نزدیک بود از غلبه و سراسر
 چشم خود استغی بدین هم که سراسر اعراض ال در کف غل و دیگر بخت
 تا کید در اظفر و لک کین شد و نمودم : سوز و حیرت حاتم ال نه که نمودم و دیگر
 شرف قاصد و شنیده از زرد در سید و رفقه و مضمون اضطراب و فتنش
 امیر بود که خود داشت یکن دریا که بزرگ حسین امیر هر که پر دانه نیم سوز

در این

که پیش شمع انجمن افروز جان سپردن از اجرت هر روز صحبت او بر سر که چنان کم
 فرد و کرد که کمتر این جنس خود از هر وجود جهات است اگر شمع نبرد و کنت
 لطف و خیر پر دانه قرب پر دانه کوفه و سوز بشند در دهن و لک کین حیرت
 و مجازات در این پیش پل حریف حریف خود دغده افروز تا کید که طاق در طاق
 ال رفقه طاق که کید و سراسر جنس دشت اعراض پاره کون ال درار که اند
 اگر چه بزرگ خواندن لک و سوز و غلبت شاد و ب این مضمون بخت و این رفقه حال
 کادب بر زبان را ستم **مطلع** در از تو بر دین حیرت چشم و حیرت چشم و حیرت
 ز تو بر دیگر چو این افتم : که تا موقوف بهین مضمون صورت است که هر که بکین بکین
 کرده اند و او را از دانه غلبه سراسر بول سحر پل نظم که تا شرف و سوز شیم او بر دانه
 اما بعد از کفش اپات غل مضمون اقرال سوز و بکین بکین حیرت و حیرت حیرت
 غیرتم را با شغال آورد که فام دارم و از دانه غل و سوز سراسر مضمون که سوز و سوز
 کاغذ برین بر صفت که کاشتم و این غل که موقوف بود بهین نظم و بکین کین و سوز
 در دشت **غل** ما وصل او به هر سوز و کین : که شمع دین ال کین شستم

زان کستان که نشسته مرغان کا محو : کلها دلاها و سمنها که نشستم : بخود
 هزار ثقه بر دلم از قفسه : در هر روز که نشستم : در شمع و بهر کردن
 سودا سال نو : در نجیبه بر بادیه چاکد نشستم : انشاج کاسه در جوب ریش
 نه : ما دوشتر زلف بدار که نشستم : که درم خودن ره بخیر کسان او :
 در امیان دشت و غوغا که نشستم : حبسیم چو شمش از قید زلف او :
 اما غریب سکه را که نشستم : چرخ مطلع قمره را که دلاست برانکه فایران
 کنه کاره داشت و دیده غمت را با کجایم که زبونه مران است مطلع لوفه
 بعد و شمشیر را در تمام آن ملاحظه نمود از غم جفا که بقاع عشق و قتل آن داشته
 حرف بکنی هر نیمه را بر صوفی طر دقایق : باب از غم و حبت بقیه لایزال که نشسته اولاد حق
 ها که معصود این باله و بیوفان شده میبودم مطلع الکف غم پیش از لعل در لعل وقوع آن
 بگو شیدم و یک کلمه صحت استخوانه در با همگان آن رخ نادیده و مطلع بهر که در
 میریدن او با این میبویم چرخ مدعی سر به نشستم در زمان حضور آنکه دقیقه بر فن
 بهر خبر و شیدم و یک کلمه شربت حرم در در جام وصال آن داده نزع و جدال

التم

و شمت زده عشق این پیش آن احوال بجا که با پادشاه هر روز منم میزدند و بکلمه
 قید کرد و صاف شده با کثر مرزبان داشتم البته از آن قطره نرسیدیم پس
 آن حرف سرکش و بکلیش عشق انصاف از آن تر بن قهر کرد و بی چشم صبح
 حالت متوسط داشت و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع
 بود بهیضم بر فم لعل آن غم : سر مد عفا و ای صراط عفا است و امر بر سر از طریق
 سداد امیر نه این محبت و داد است مرا خیال که نه عصمت از هر یک
 در زمان عشق تو حکمر بسته در احوال که با در آن **عده** سواست بستر زخیل
 تر فارغ و از نشسته ام سبب الله شایسته است که در طیران است و ترا
 در باره و معشوقه فانی و لایزال و کمان قسم میفرستی خود خرس من و نایره
 افاق روز عشق تو که بوی کجا جلال و شیشه بشلم آینه دیده است و خلوت و بند
 سلطان خیا لم سکینه پشته تیش **سینه** تو **شیر** از قهر ترا نظر افکند که در
 رویه سیه اگر در دیده رود **شیر** و الله فیر لیک و الله لعل عکیک : تا چون

فیروز طبع سلطان صغیر بخت فراخت کاه مکرار انقضاء عاشی پسند بر لطف
 سونگون کواپ مشغول بودم بچرخ کیم قنمت خانه نفس اشتر مردم دیده بیدار در دست
 تسلط غم خواب نهاد در دگر کواخانه قدر ریاضت فرمایان قوت
 بصیر را تهیدار سر نهم صلا ایش در داد و مرد چشم زنده دارم غفلت
 حاضر استغفار سلطان دهیت خواب نمودند در غفلت ایش شمشیر آن
 طالع و در کسرت اعتدال سحر کار فرما صیوت سحر غنودنه تایدیه کم
 لیکش خواب سیکه انعام اورد و سلا صدیکش بیدار دید
 سرور در رو غفلت و بیدار در بلاد غنیمت کلاه انداخته و سبزه سیاه سیاه
 ساخته طرف چپ سلا بزم غصه زار اندود کرده شمشیر در میان حرکات سلا
 در برین لکبو پادوده **قطعه** از پرتاب سحر خیزه قاز کا: از فرق مقدم
 خنجر و بیدار: دستم گرفت که در صحن بارت زار ایل: هر را بنقد و
 کشته مشغولی: که بود چشم لیکه نور بر کمان: یکا بدم ای کمال که طبع با

اندیشه کیم ازال کند علم الغیوب: روز فرمایان ز ما تو داد و در: ای کمال
 دشت نهان و مراست ایچان: که غنچه و صبر و اشک و غنچه شد بر
 جگر زانو تو بیدار کردم مرا اشک را از تحت کفش تر دیدم پس در بخت ای کمال
 که ان کمال عید المثل بنیم و از کفنه: مراد که حیدر دینک که خوشن حال
 چشمم فکرم باز از محک: بیدار باقیم خوا شکسته چشم با چشم ای باری
 زین در باره مشغول دیدم با بد و چرخ سیدیم و مو و چرخک عاشق و قد زنده
 جمع به پیشکش صد کف رستان غنچه عظم صد بستان از اکلیله
 جواهر شکوه و سرور شیطانه هر در لطف کمان که سر صفا و صبر یکدگر بیدار
 حور حرکت کمال و بر بکر: تا بند ترار باه و فرزند ترار و بر بخت
 زمان و کسرت کن کباب دید تکلف ای غم برین لاند و پا توف از نظر
 پنهان که شد **شعر** بر دایره کمال اندیشه و دار دیگر کیم: مرا خود شعر بدنام فکریار
 دیگر کیم: از تاثیر ان شمع که نا و ما بود و در دشت شمع کن چاکند از کبر نور سیم

از خواب بستم و باغ زبانه زد که گوهر بر زانو از گران بارانده نهاده در فکر تدارک
 پیرام خود و غرض تمام در کور نشستم باز دیگر که میگویند میان اسرار و خفا
 بخت مشهور عالم دیگر بود و خفا تو کم است با در دیده رده دیده کم کشیده
 و صورت تو را غیب از برای هر کس سلسله و کوه اسرار بگو فرشته تبار استعداد
 غفلت ما هذا بقره دشت پیش چشم هر که گردانیدند القصه است
 همه شب دیده مرا سر و شوخ تمام بود و نامحرم و دوست سحر هر روز بخت
 سعادت بخت محرم بخت باید و مهر چنان با بخت بختانه از سر
 کوثر شرق بر باد باشت بد روز که و النهار اذ اجلتها جلوه که بگویم خفا
 از هر کشت ایام هر رسیده بی با بهر دوام در کتب است این بد آمده
 و در هوا از روز خفا که از مغرب و الشمس و ضحی تا شب میسر را با آن که در محرم
 بر کشت و در حایه آن بارگاه سایه بگذرد گزیده برین اتفاق و این غرض را با سر
 شکر و پست نینماید که از شایان محرم سپرد **غزل** بخواب دیدم ایام

هر روز بر آفتاب محبتم شده زانو که هر روز بهشت : مباد در کف
 به نازک که عطف : گشته به علم صد هر روز بهشت : بهر عشق تو با دی
 که از خیال وزید : چه شتر جبین بدار کن را بهشت : صفا ز فم سبک
 ناپسند دید کشید : ز بار عشق تو بازم بریز بهشت : با بر عشق
 باغبان حسن تو بهشت : خزان کاش عشق مرا بهشت : هر روز
 شکر در شیشه محبت : ببار زلف تو زنده است بهشت : تو به
 بود ز عشق تو گشتم بخت : بخت به ناز تو با شکر بهشت : هر روز
 اندک به ناز تو زانو از زبان خفا : مشکین شد چمن چمن بهشت
 و صبح به هر خط برامش : شکست شکست شکست بهشت : بهشت
 از رخسار کز بایان : و از زانو در تریم بهشت : بهشت باز آمده و پسر کوکبه
 و زهر حشر جدل سبک : فرد آمده : اما نیکو از هر کس تو با بهشت
 که در آنجا چنان روند و چنین آیند و سر نزل چنان بهشت : بهشت

چه ضرورتی داشت اگر مقصود از این صراط و فاضل و شکست و اتهام در هم
 حشر و جهنم و فنی طلیح و عید عهد و شرف و داد و تحویل
 سلسله موافقت و رابطی است قسم بصف رود و جواب ابروم
 که با وجود این همه بدیها و جهنم رنجایی روز بروز گشت و نسبت به تو
 در عین ترش و کمال و اگر مراد از این برده در دشت کز قصد خود نداشت نام
 پشت پاینده ناموس و احترام منت شمره این شجره بخت و بکاره
 از نهال ریاضت پرور وصال با بر ماندن و از باران برزخ باره سبک
 تعرض و استکمال عیب که کوسنل نمرش طمع شکیان دقیقه جو خورد
 شکم کار در جیب براد شمشال باشد ترا بنده از لعل سود نیان و در آن باشد
 چرخ مطهر آن در شرف که ایت زعفر بود در سپهر دولت نازل و صیقل
 مرغی جیس و عیت و مقصود است از لعل صند سر از زرقه که در دوقه طایر

وفا دار برکت است و صفا در ضمیر کلمات مشحون الیقین
 و عجب رات سحر ناز میخیزد ای شکر کن روضه و صبح فیدم و در کرباره کبریا عدا شکر
 و التیام به الاثیر که بود با عا مرتبه رسید و دنیا مدید و عهد بعید معنی
 مفارقت و مضمحل و حوت بهیچ در خاطر نمیکشت و او باب
 آمدند و خصوصیت که در ظرفین به بر صمد آمدن انده شکرد و در
 راه کوش ایام خانه برادر که در روز موعود شده بود بهیچ بس
 نمیکشت اتفاق شیرین شبها گشتن کا فزونی در انجمن و انجمن چای سپهر
 کتب افزود و تحفیکه بود و شش زانه بصفت حکم بر از سیاحت
 صواب بطریقه فام ارض سلاسل طول و عرض سیم اندود گردانیده
 و فرج در حوای انکور چو لکال شکرد در لکین است و در شیر چمن اغا هر ی
 پرده نشین و هدای خاص و محال که میخیزم میریزانی منت نورانی
 نهند و مرا که گرایه کوه محبت چو کاه هر که آتش و مانند خیال ارزنده مردم

نهفته و بایده شسته از گوشه کن رسنوا نه زار و علم را به شمشیر
 حبل المکمل تسلی دهد تا که در یه دیوار با شراف و بهر اسب مثل
 دیدم که قوه در بختک میغضاید و چو بر بختی سر سجد بهش سکر لایع
 حرف میخیزد که **خجرت** تا یک بر کرد دیوار و درت کردم : چرا بر دل
 نماز که بر کرد و درت کردم : از مش به انچه شنیدل ایستاد که دیده
 استیلا نشاء خجرت رفته جسم ترازم انداخت و مرا در بار شمشیر
 اسرار و کج اختلاط سالک طریقی بدیجایه ساخت پس نرم نرم قطع
 پیش نهادم و نه سو کجید از آن تر لرل و مضطر است بهنگاه دشته
 زان پریشانش حالش که کم میسخر در آمد و از هر پایش در داد
 زینضمه خجرت بر آمد **شعر** حال میفری بر کسی که چه حالت ترا :
 طالع مع حال کمال ایم چه سوال است ترا : از شنیدن لایع
 بهین دیکر بهان بود که بخود طشتی همانم قلیع کیسه که شمشیر سارم بکشد

عرق غیبت بخورید هر کس بر دست خجرت پدیدم چو الکاب صیدیم بسمل را
 از ده ال طرزه نگاه رسیدم و خجرت خیال را در حوضه نهی مرا از اکثر طنون
 و طنین جنون بود که میگردیدم تا مقارن بهایب بر تو ظهور ال کسب
 هرزه سیر در دود بود تا فاش غبار ان طرخ احش و سرا میگویم را بهر تر زین
 که پیکر مضطربم بهیچ قلب میان در بین افتاد فاش علم دیگر است بود
 زان سپار که زلزل مستقر تا تر خجرت شبیه حکیم نه از آن بولکوسر طبع
 تا ستودم خجرتان یا فتم و زلزل در اجب الدف نارسیده اهریز اثر دیدم
 و یک را بدل سپرده و کجی لالت فاسد افتاد و کجی کو را سرشته
 مع فطنت از دست طالع کشتن از شیه را بقصد خیال مرا ای با و با بشنیدم
 کاه موهبه ظنم سر اسیر با نیوازم میباید که اگر چه دایم بهان طریقی نش
 که مرا بوقاق خود داد با ایم تیره روز کار عمر کرده باشد کجی خجرت
 ایم در مدیجان چه کنم کاه خجرت صحرایم نام از حق غفر گرفته

چنین با حدیث رساند که اگر پیش از آن برزخ کرد به ملک چه شایسته و با خاج دی
از آن کو امر کرده و در شب روضه منیر امان را منع کرده چرا بخت بعد خود
بروزم و در میراث سهم پذیرد ام چنان پیش مرگش که در اوله کردن آن بنگار
غرض معلوم بود و در شافری عالم این مدح و شکر و سب و تحقیر و هر خرد
زایه دل حجت تیا این بدل جواب اندیشه چنان میداد انما بتقی
نشین شکوه خود را در شمشیر را چنان که خواسته باشد در وقت نوری
ال کمال غلطی نرند این شافری صاحب مصیبت اندیشه می بیند و با برقی
جنت برتر در خرفه نام افانده بود و بسبب عیوب سینه جواله شافری با قوال
مصیبت مال نیست و کرد گفت عتاب را بسته فاطمه نشسته بود که بصورتی
عقرب و سحر ریش که در دست اندام غرق است از دست و پیر بکشد و شکر
برجوع نموده که در دست و صورت او را در نظر گرفته چنان این قول بسته **غزل**

خاتم از دست تو جدا در پیش رخسار کنم : یا میرم زاریا هرگز رخسار کنم
در وقت زنده ام هر روز میگردم : شع کو تا پارسای دلور از دست کنم
تا نیاید از رخ زدمش از مهر و شیر : هر که است سپهر رخ از کج و کلنگ کنم
تا بهر دور رسد زنگور رفتم از چون : در پاریا سراغ زبنت خفتم کنم
که بر ارم او عالمی در زرم سیل : بجز اسباب زرم و شکر کنم
چشم از دورش نرفته بود و کمال : او این چشم پذیرد از کج کنم
مشم بپیشین میرد چشمم : باز میدیدم آن قامت زهر کنم
حرم مطهر چو بطن بحر این شمشیر : شمشیر کردید چه تیر کردت از دست کنم
القدر صبر نرندید چه صبر بدید : از دور روز براند از دورم از دست کنم
بیدار شسته بدیدم آن برادر هم در آن : بر شربت بر اجعت نموده خوشتر کنم
انگور با ختم و بیکه سپردن زنگ : بنما رخسار از دور و صحن حرم کنم
بباد امان که سلطان در دار من : کاوبه دق ایچال و نقصه از دست کنم

لیل فرستاد و عیال را که سپهر از تو سر ز افق هر رایت صفا بگوید در آید
 ابواب فرج و سرور بر بدو چنین کشاید که از نزدیکان انوش به صفا این
 قضیه ارام شود شکب که از صراط است که گفت ای باد این فاده درید
 و هر چند با جدت دیال و اقامت دلائل در اثبات بقا عصمت ال
 دیمه خصمیر تقویت اخول و حفظ تخلص کرد و مواد تجدد و داد را بگرفت آورد

وصف ۲ آنچه به موقوف دل کشان از نهاده صراط است نه منی دل
 که غافل افعال محبوبانه به موقوف در غم و در غم زبان قید آوال پنهان به
 بصفت امکن در صراط میگردشت و طبع ناقص که در شش شال شع

زهر

زهراب در کمر مضاعف شده بود سرال داشت که بخرد ال کمال کشیده را میزد فی رسته
 بنا احتیاط را صیج و سلم که بانه و عوض کن و خط کمال ال خیره و بر خط با را
 بقدر که نگاشت بهر ال امر خطیب حقه و در رفع و نصب اعلام شافع
 جازم و غنم گشته و در روز روزگار فرستاد و عیال را بر آید از ال
 حکایت مرصحت لایب اغراض عین غمخ تیارانه اغراض طبع سیر
 السیرا بوضه ان عقل دیگر درینده و عیال بر مقام خور و رسته
 با در خفا سر زبانه بهر ال کمال در این خط و ایام بهت صیغه کلام روانه کرد **خل**
 عزال در که ترا چند نفی است **تو** : بخت شام با کفر میمیرم برابر **تو** :
 بنا پاکان چو پا در جوار پاکان بوفارم **تو** : نمر و کفر بجای کش که با بخت **تو** :
 تو بختگر و خفاں پذیرفته جو **تو** : خیالت را بنوا اینها با و دادیم **تو** :
 کرم بد عهد میخوانم سپرد **تو** : کس اینها نمیکند به بارم **تو** :

جفا ز پیش را نسبت به پست لاریان : عینا و ابالله ارداد خدا را جرای تو
 تو گشت نشانی چو چشم از چشم منتر : نهالایم لیک در کنار حصار تو
 محراب خورشید را در محراب در پیش لایسید پیش لایسید در دست
 میرد و لب بدو میگوید چو در آید غافل ازین بستر باید که تزلزل مزاج
 با اعتدال در مشرق خوشتر از اعتدال در مشرق بهانه جوین
 مخفی فکرم است دل محبوب باز که جوین با نیم درشت از ده اگر دست
 در آن کاغذ پان الله الماسر تعوض بجهه یکا بنشدن میداد و اگر کمان
 بر دم که در آن کرده رقصانند شش کنایه بقیه شد به پیش لایسید بپای جفا
 از در آن میگذرد دم تو که بپوش خطای این که دست و پیر ازین میگذرد
 عینا و ابالله کرد هر بعضی محقق و یقین من به هر چه ازین سخن نیز عینا و ابالله
 به کجایم بدیده احوال حسن و حسن دل بر غنایم نمود که گشت و بخت

که در مظهر نخستین فراموش کرده بودم بقدر قطعی که بگویم صدق و ظنیر و قیوم کرم
 که گشت چهره تشنه که در خواص اشعار از حد گذرانید و خسران
 غنای من خویش را در اشتغال بجا صره قعودش کرم کرداید و در حیات
 مردم کار همیشگی قیوم و همگان و ماسر سلیم چند نوبت به اسم پیش
 قیام نموده محض نوازیها گفته بود که روزی روزی از قول مرا بقدر خوف ظاهر شدستم
 زیاده یافته از الام و اوجاع باطنم سوال فرمود اگر چه مرا از نور افکار زان اسرار
 بغیر الغایه در رفوق احد بخواه بقوت طمینه اخبار که از افواه و لسان غایب
 شنیده بودند مرا در را بر العبر کنایه اندک کشف به پیش از آن در حقی
 مسئول در محضت بدیدم که هر چند از لایسید بر محض در شسته اعلم کنیم
 اما جمع مختار سلو بهر عصمت و مروت داشته از آن سخن درین که گاه
 تمیز اسرار مردم اندیاز بگو متوقع استماع تصدیق باینکه بخودم و لایسید و حالت
 تسبیح را از آن تسبیح طراز در دنیا بر در ال حلیف صدق القول میگویم تا گاه

شمع اداک مرا بکشت حرفه کراں سحت که چرخ سحرش نوا دیده
 احسرا با جلا صورتی خیره کرد پسند که پنج کا فر مسپا ده صول انفر
 اجا رقص رقص در بوی کانه دیگر بر سپیدی دت و دیگر بر آلاء انکس بطع
 عونت ال کسر نواز و الهوس و تعویف بکفایت زیادت جمع ایم
 فاکه فاعلم جیه دران و صخره اب کن از د پر سپید که بجز زر زینت
 اسباب ضیافت رقص ال شنه مشرب صلافت بعی دت
 بقیس تو کردی گفت غالب طر است در رفقه بزم در اکتدوت
 از خاطر ال نیم مرده رفقه دیگر باره در میان اب تشریف اقام و بوی طع
 فای که محکم تر امراض جوهر بر هسلک نهادم و سرشته نهوت
 پیایم در ال شنه کبان کشید که اندازه و مد که بوش نزدیک در بوی کانه
 و اشنا رسید و هر که از در با او رخنه بودیم بی دت و شتافت
 و پنج طریب و عرق و صحر نیا و شجر طریب با تیمال شده و صنف

بایک

به تنغیر رسید بهال قاصد بقی همزبان فرجوشتاب زده در خانه ام
 درید و بخر قصه عیون ال خانه خراب ساحت قیام و ابرو خندان
 حق که در اوقت از نظر غیرت مردن از دیدل انشوج برش ل اشک ط
 اس شر بوی سبب غلبه ال طلق جانف کس جان کند نم از دیده بر روی
 افکنل هزار مرتبه خوشتر مرغی اگر در ال حال عبیر طریب از نوزد
 فاکه بوی و طوطی شیر میقل لطف نقد خوشتر برادر و هر نه که ایات
 ست امیر خول بمنسبت حمد در خاطر کشت و بدت یاری
 ال یار قدیم که فرزند زده اشش امیر شده جدید بوی کانه **غزل**
 ارسنج پیش من نشام کم : چرخ زینت نفسی با هم کم : ایم
 مداد اگر زخاقت لکها دار : کمر خوشتر و کوشش بفرام کم : خرم چو خرم بخت
 رقیب را : کرجال دهم کند بغم لا کم : خواجه که خاطر از تو شکم و در کار : کار
 برابر خاطر نشام کم : ارطه دادم قر از زخم کمشم : بیدار بوی کانه از داد کم : کم

هر که طاقت دیدم که حال غلظت مغنول فیه بعد از اسکا سببی بمرات
 و خصوص از آن روز شش مسامیه نزدیک بان رسید که اگر قطع طعم
 و تعرض قصد او بکند از دار ارنقا فشره بنایم جان از جسد فمونه نان مغفرت کند
 پس در وقت دیگر بعد طبع به است اثر در حضور این برین نظام
 نهادم و نحو با اینهمه ضعف تا هر قدر را در کج عمر خردید در حضرت اندک صلبی
 لادم و قصد حکیم این بود که حلیف است از دست مرستانه و خول حش
 که بان در بیت که با تو ضاعت مضمر و صبح بایم پنج نظام خسته تمام تواند **عمل**
 چون را اندر از دست بکشد انقیاد و گو : که یکصد فصد بنده ازاد و مرگم :
 دارم جنون و دماغ دلم از تو رقیب : که عقیق او را بر باد مر طبع :
 چرخ غل از دستم گرفته به نظر داشت و ملاحظه نمود از طالع ریش بر داشت
 نودق به آرام مزاج را بپاره در گیط اضطراب و احواف انداخت

و اگر

و حرکت اجزاء عرضا اظهار بشود از دال عیادت غلظت قیام قیامت عزمت
 اوخت اگر چه سبب یک نیند ال بت بدو حکمت استقر حش ال که خود
 2 آنچه اشتمان از خود شت و بوطه مدارک اعراض مرابستر ملاک
 انداخته بود در استعداد غلظت شت ال بت سودا را با دار کرد که نور شت
 شت بسوزد در از زده دم در با از دال ال خطا شت بود از از زده نیند
 که در بر سینه بود و نور عمر بنمود عیش اسکیه بچرخ عاقب او را پیش
 از حد امکان حرکت آورده از احواف مر است با شت صحت گذار احواف خود
 داشت غیا ز بهر کانی شت و بشند یا شت ترمت که در ال ضعف قوی
 بستانت شاه شوق بوی خرق بقیه بکول قسم بر پیش داشت
 چرخ بقی بود در ال حدود بکسر از احواف و مر ال کاف بود که نزل مسک
 مراید و غل مر که سکه بن صورت در بخور مع کانی را فک که بکار زده دم دارم

که هر محرم را که متوجه الی حسه بپند بیاورد و در جمعه مقصد بکشد و در جمعه
 غل غل خایه از او سر در هر یک و تیش : **کمه** جویش لایق اداک توش :
 در پارتیت و الهویان شب و روز : **خیز** از غم و دوسه و طبع هو سناک توش :
 کز نایب ز فکر و تپان غل : **کر** از شمع در مهر پاک توش :
 لایق است که هند فرود توش : **نا** سنا که سرش لایق خراک توش :
 تمشم در محقق تپاک و یا : **پا** لایق از زجر نظر پاک توش :
 بجز توج در اعظم زیاده از اند که در طاعت و مقصد بصدق و کذب اقبال
 کدام ایام هست : واقع مضمون را نیز در صدر القول کرده بگوشتن اما بام
 در نوشتن انتقال است بوزن بام در کشتن ایام : **و** الی لکن هم دلال
 که در **ش** وضع است و کربان در دست در مری : **چا** افکنده در در هر یک
 توش : **جیمه** تیش بطرف چرب بید غل : **بر** لوندان که نشو شد

صدا

چالاک توش : **مهر** از که تعوض زبیر لریانست از شد داشت
 و مزاج الی ریمده مکند مصلح زیاده از قاع است اصلا **مهر** جویش لایق
 بغم فرج کی ره مدار بریده در در سوک و نهاد و در طبع است از خطا و در هر جمع
 کوطا بهل مجبول بطرح شد و از اندر تریه یا یا تریه **مهر** جویش لایق تیش
 محرمیت بهما سر از بند و طاعت طاعت و احشالت اعراض و کفایت
 دست از رشت و غیرت ساحت و غیر مصلحت شب زدن و خوشی
 بدجهان قدری عیانی معترفی نایل که داد در باره شمع بفرقت آید
 رقبه تر شمر که القصر حریف بمانست و اغما غنور روز و خوشی
 چاکلار غلت بر بهر ایستاده بگو مرند از افسان خارج اندیش بایع
 که روزی کمان طاعت شد میان لیس تا توان و کازر غیال از زبان بگوید
 و هر چه در هر روز باز نهانیده بودیم با بگو مرند از افسان از زبان بگوید

با و انچه سیمونم بجهت حصول چنگ و مدعی ش بر بفرستاد و عادت
 و خاصیت جیغ عادت است که نهفته بکوه که هر روز منزل نازک و عاشق
 با همش رفت و بدم مطب اول آنکه بدلیل و برای این که این در بینی و درزه
 براق بکری در بربست که بعد از خاطرش در میان نوبت با شتر
 تا بم مطب دوم اینک شایر مطب دوم بوضع ریش و ماکو اما
 طبع محمد حرم او که پاک صید بدست خود بعد از آن است مرا
 در آن مباحثه نزدیکان مار نکند و در خور زده که در این با نظر ارم
 بقوت مزاج در آن معتد صدق و کذب اختلا او با ناز و عفتان
 بعلم فرستاد و تر بر بکشیم مطب سوم اینک کفنی کم که این در طریق
 هر بار عفتان قبل از او شکر کرده و سکه نشسته که در عفتان است
 بر نقد عصمت بخورده بخور بکند زکری است که همیشه به میکند بط

در کتب

رنجش و مزاج طریقه بخورده او در دل آن اثاب کرم مزاج از این چشم و عارض
 بقدر امکان بپوشیده از در و کرداریم بپوشید خمر حلال بر کار کن که کفای بهمان
 منزل آمده است و پس از آنکه که معنوی و عفتان رنجیده از عفتان که در
 کسند زده بر کمال اشقام است از جمله بیاض ملون او در آن در دست و در دست
 که بول حسن و بدست در آن هر زده رقیب نکرده در چشمش که بپوشید
 بپوشیده سیمون چشم و در آن از قیاسی بپوشید از دیدن از عفتان که در چشم
 از زبان و عفتان طریقه کردن او کذب خطایر عفتان در عفتان و در عفتان
 این در کتب است که در کتب لب کجاست که در کتب عفتان و در کتب عفتان
 همین کرم مزاج عفتان که در کتب عفتان که در کتب عفتان که در کتب عفتان
 شده چشم از عفتان و در کتب عفتان که در کتب عفتان که در کتب عفتان
 این حرف نیز در فرجه از عفتان که در کتب عفتان که در کتب عفتان که در کتب عفتان
 بپوشید که در کتب عفتان که در کتب عفتان که در کتب عفتان که در کتب عفتان

یا طالع است ای صنف و بخش این کوشش ادا که چنان که بحث در هر دو کوشش
 نشیندم و دیده احسان را با صفا صورت انحراف زشت که مثال
 تا غایت از واقع نشده بود بجز از وقت با صبر و چشمت که بر جانش
 از پیش خود پس رنگ بیندم و در هر دو کوشش متعصبیت الافعال خویش کشم
 و در هر دو کوشش خود برده بقصد بد کردن که در نظر نه دم ممدوح و مدح مذموم اود را
 مندرج باشد پس بر این پایه که ششم و جواب است این طوطی در
 سکه نظم کشید و بیتا بر قاصد سبکی در دم کوشش تر کوشش ادا که
 بند قریش را بیندم **قطعه** زهر بزم تو از غایب حلال و حلال
 سپهر خاک کش افشای مسند بوسه فعل که فرق کرد است طبع نازک
 تو از غم غم سوز زار دمدم کوسه اگر پیش تو بچ لاله سحر زور زیت
 هر که اینم از زنگ کار خویا کوسه چرا که بر عهده سر زشتی می خورد
 که شمع خانه فرزند پرده فانی کوسه دلائل منزه شانس طاهر

طالع منسوخ میخیزد افکوسه چنان رخ دلار از پیش ازیم
 در مقام از دزدن مرگ که هر چند اشغال تشریط طرم قبول از دزد
 اعتدال پند خون از ترس حشمت قلعه کوشی که در کوشی کوش
 عیب ساس کند غیرت از در کوش **شعر** شود با هر که خواهر شناسد
 دست این جنب شعله کوه با هر که هر که در کوشی مرگ شسته
 که اثر چو پا او با نوح طلوع قلعه کوشی که در خاطر غصه زده ام حضور کوش
 بود که طایر الهی پرستی او باید طوطی هرزه پر از ترس تواند کوش از مرگ
 این بیت بر این مجموع کوش غیرت میوه است و شاعر اعظم حرکت
 نسیم به کجاست که نغمه اطوار صید شرب و جان جهان مرا حرکت پس
 اول زهره به شام امید غل و دلش کجاست کجاست انشعاب پسندیده
 غم چو ششم و کار در بدنی مدافعه کوشی شنید جواب بود ششم

غزل
 دگرم از درون دل خود رو در غلغله : خار خار که مرا بود از آل و دهر غلغله
 گلشن جان مرا غنچه تی خوشبود : ده که بر باد شد آل گلشن دل بجز غلغله
 بسکه بکینه شده از کنگر ان مهرگر : بکه اندکرم راه بانگو سر غلغله
 میشد از لطف تو ام که عشق دراز : صبر کنده شد آل سله یگر سر غلغله
 کو بریدل همسود بزم کرم تراز : لیکن نال دهنم چکن تو کور غلغله
 محشم رام غبار شد آل طرغزال : دندیم راه با غیر تنک چو سر غلغله
 و کرباره بجهت نهره اعراض کردل ان شیرین سخن دازال خوشتر عاشی کد اکثر
 از خوشتر بر نسبت خود بنج در آوردل در کشتن امیر غلغله و فرستادش بقصد
 نزع دغم جدل در شتی و نماز کشت بدیده اعراض یندم دال و لار دارا
 ارفا میت پذیرد که بکنه چاکله کسرا احتیاج کوه و کوه از جاده بند و کوه
 دگر هر دو ق که بدترین جوابها و حق بهای جو بر کرد اندم **منزل**

بر غنم چه بیا بر بسج شام میگردی : اگر می شوم رسوا تو هم بدنام میگردی
 چال چاک میرانم ترا از هر جوی : که کردد کسک عشق تو بادام میگردی
 میگردم پشمال از غیبت خوش انتم : حبیب شوم باز در دشت شام میگردی
 تو بفرست بهر اوج آشفته افروخته : چه بداند هر دم آید نام میگردی
 که اید که بطف عام از ره مهر مراد : در بعضی کمر در کمر بر نام میگردی
 ز قیامت محو جویستی شکر ایم کیخ : در مقدرانه همراه هر سخن کام میگردی
 ز طعنش محترم شکوه نشنم : اگر مستحق صفت و دشنام میگردی
 اتفاق ال قاصد محرم همیشه محرم : اسرار بود از در و کد در محرم بخورد
 بیایم قدم بکلیه ویرانه ام نهاده : حق توقف نمود و تعجب سپرد قفای
 محبت کرده تا نطفه شمس بر زوال کودت : بخورد بجمع از جود و لایسب
 خاموشی استم این شمس جواب رسید و کجای تب و تابش از دسترسیم

متنبم گردید و بعد از سرش نرم در آنجا حتمت ال کشت غل اول را بخانه
 دید پس از سرش در جمع کردن اجازات جهت اطلاع بر منبر خراسان
 اما یکس از جوانان متوکل در آن باب با او سخن توالت کشت و غل
 ثانی را نیز از طوطی طرکین و خنده زن منصرف از ضل و غل
 هزاره را از نواد و در کفر نال بحربان بیج حکم رز در تخریب کرد که آیا
 این سخن را یکبار نسبت به منشی که غلط کرده بانی آورده اند
 و در آن در شام کدام معوق هزاره که شش را بلام افکند و اندر بزی
 صیدیکه باشند که متع خود شعور و انبساط برده اند اگر
 آن بعد عهد یا عتب رماند که این طریقی تر بعد از کوه چو در کانی
 سازد و اگر آن مبدد ضل و زور کار مطلق کرد که نشسته صدایم
 نوع عیال کشیده بگویند خبر از آن برداند و بعد از این کلیات انوار از دید

و اندر مطلق بر امیر تر در آن سخن کردید و در این حرف بیاض و شیرین و سبزه
 و آن که در آن داغ کشنده پیدال واقع شده بود و در محرمیت در صدد بدو
 داشت در میان نهادم پس از خنده سپاکشت که آن جوان طکی غل که صورت
 پهل تشنه خانه است و دری شکر و شکر از آن مکلفان یکبار خط است بهر که
 میخواست مشط مرش و آن جواب حکم بحر شطرم در هر که خواهر پیش که بعد از آنکه
 کیست دست از در کش داد تو بعب اشوغت فرما شد
 معلوم داشت دیگر در لایم جیت بر وجه شریف و غرض لطیف تر تر باشد
 که حکمت که در دهشت که بعب این مشورت و هنوز شراب لیمو اثر است
 بنیول میگوید و امثال اینوع که بهر کانی که از این طبع و شیرین و اگر
 کسی بود که در دیه جانی نواستی کرد که حریف خود را با طاعت او در آن
 طعن و تعرض تو مرا داشت و اگر یک سر و عاقد خاطر را بدید یا در آن

از دستهای کند خلق خود می پنداشت که خوشتر از قیمت بکایت
 ادفا صد پیش جمع تو غیور شایسته جش فی الواقع جال دارد که ال
 نشانه کارخانه صورت و مغز برایش دیدار پخواص یعنی حیران مکنان
 باشد القصد تحقیق این حرف زبان گلم را از درشت کویها بموقع
 اند که تا مدت ناگهک زبانم که خود را لطف از امثال ان احوال
 معطر میسوزد دید حال در رغبت ظاهرم از قبیل رود در جواب
 ابرویش زنده باشد با نشایم غل پردشت که در تراج آب و تشریفات
 مختلف مصححش چند کند در کجاست و عاقل در ال موجود است و بی از
 ال ایسا سیر طریقه بیشتر رتوبت ان رقبه لطیف
 عطر عطر الوجود **غزل** چو قبله در ال شد بتی که مر درم : اگر
 که کشند مراد با دلم درم : لک که غم خوشتر خواندم از دفا همه عمر :

ز غم خوشتر باز کرده پر زدم : رقبه جاکل کوفت در میر بار :
 چه بپای رقبی است یکدم : خوشم شوق تو نم نشست اگر چه سوز :
 بر زان سر زان در در زدم : نزل بیشتر غم یکدم رک جان :
 بیهوش تر ز نیم خیزم زدم : بجز عشق سرم بعد از این ز شمع بر دار :
 و که اگر توانم هر از تو بر دارم : باب دیده هر شویست ز لعل صغیر :
 که سر بکیم و انشا الله ده سپارم : تو هم بپوشیده سر زان که کرد ایام :
 ز بار عشق یکبار سبکبارم : ز پر ششم کشتن جال قدم که گفت :
 اگر چه که شده در دم سوز چارم : مرا ز خند کمال کم حب کس پس از این :
 و یا چنان نه که دانی ز لک اغیارم : چو چشم بکشد صد هم شر :
 میقتضی ز نظر خوشتر سبکبارم : چو کوی سار سپر ز فون بچهار زخم :

در این علم این نظم سپردیم به آن قاصد بقی و محمد محمود نوز
 موافق با نهادن طب نموده بگویند حال آن متکون حصال و فیض بطش در طایفه
 انقل مصلحت مال پرورشم اگر چه حریف چه در باب بی ثباتی و آن بکار و باز
 و قوف و طبع بر صفحہ ان اشعار بر بشارت که نشانی از بخت خدایت و کوه
 راز بر چند با ما سرگشته دایره است که چو دیگر رهش مرگ بجایه و نواهی
 انکو لازم است و طبع بهانه جویم که از درد دور و در تجسس حال ان بیار
 تا مرض اظهار بد بنابر صحت و آنکه از دوا و دقت گیر که نشسته با طایفه اندک
 در وقت سپردن بکار که در ادواق رود کار بعد از طبع بسیار دیده
 و جهان خلقت مستکنم و جعلن الیید بابت از فرق با قدم پوشیده
 تغییر لباس نموده انکو گردیدیم و غیا را حسب الاقتصار طبع از او پرور

لایق

سر در قیام و بجز مرگ نشسته جز از غلبه شمشاد در محرم قدم و اگر درین
 در اتفاق افتد متعین با آن در خود را از دل سبک نشستن بستم و اگر این مدق
 محرم ما نم ندیر بر غفلت غل مرقوم را بنوعی موافق با خود باشد نمط نمط سر
 آنچه که کشش از طریق در کشش و چنین در بر کشش رسیدم از آن نیز کشش
 وصال صراط اب افکاره در آن غلظت عین بسیار در این حیات
 در طبع بسیار به پیش بردیم با جمیع از خواص و بعضی از خواص جدید از خواص از این
 ایشان مرغ روح در بین بر طبقه در زمره ایشان با حریف عالم از صراط اب
 هر لحظه در راه بر سر رسیدیم قدم از راه باز کشیدیم و بگویند که
 شخص کس را با کشش تو کشیدیم که هر یک با او چگونه نغمه میگویند و در چه
 و قدم راه بودت و خصوصیت او بهینه القصه از آن کشش و کشش ایشان
 با هم یقین شد که ان خود کام شد و یا کشش ان را در در غلبه کردن من

کند بر صدر محف در ملاقات بر روی بعضی در بران که آنکال گوی
کترند مخصوصا که در میان صاحب عرض یا آنچه گفته پس درستی
ایست توفض ایست آن غلغله که اول عداوت بر موقع بودند
راضی گشتن و از آن گوشه پردن انده قول گفتو برا که صورت شتر
بست محرمه می تو اضع که شتم **غل** ایست که بحث
قبله مردم رخ کو : میوه هم از فله که فله چشم مردم : پسر که
میرود ال اسب زنی که : در کام دیگر که در دو بر زنی فرد : هر بنا را
که اید از او بر زنی : ابر باد چو بادی برسی یک یک کو :
در هم خوش نازک ادماغت شو : در برش از گنایه فخر طریح لگو :
میگو سخن خفا که در آن انجمن بود : در دیگر رخ تو در سرخ درو :
که کوبانده او بخاطر تو هم سخن : کوه کی در خوف توفض درق بشو :

در عفت شود جواب از زبان من : افغان برار گاست پشتم سحر رو :
از چو بریدر دهم چو شدی : بنایک چنانکه گشت از کال او :
بهر که گفته ز پشت یا احتلاط : طایر شدت برم نقشه موعود :
از شاعران من است شمع هوزانم : اعرابش در چوب زلف زنجو :
بر کیده ام خوشتر مر حایا بکنند : تا غنمت ز خنده خود کرد در کو :
رو شتر ناله بود در جحر شیرین : تا به شتم سران لطف مشکبو :
چشم چشم انوش چشم بر افکار پنهان در میان انجمن بران لکشی
کف دست بر جبهه تدارک آن در شیشه این نظم شکله از را بلند خواند
دختر خوشتر بر باغ نهاد **شتر** بر کداری که باید از کدو بر دای : چشم
سینکال جیفه بنده جیفه بر دای : مرهاں در دشتی شب غنیم
و بنای کباب کنیها او میگویم ناله دیده : بر کایم از پس

گرفت و همانا که رسم معشوقه قرادین شگفت بالحرکت جمنه نه
 از سر گرفت نه مرزبان کجا و دنا صبر و کجا طوطی طوطی ام
 از غایت صراط اب لال و قوت مدر که لم در ضعف و احتمال
 دست تصرفم از دفراتش نهیب حادث کتایه مانده چاره
 سپردم از شدت ارتباطش مرکب غم درو صبر خیرت به اختیار
 رانده چرخ اثر خیرت در مریده و سیم دشمنان از این محرابه نوزید
 تعجب کنان که بزم نازدنت گذشت و علم غایت کایم
 دارالقول و خویش از اوست و جگر عیان بقدر و عجب یعنی بسیار
 و ادوات اعراض و صراط اب ایمر بدل زار که هر چه بودند قدی
 بنده شایسته کرده معادست نمودند و هر که کربان خود از دست او مانده
 بودم متصف بشمال بمنزله که قرارگاه بود افشال و غیر از این صحت نمودم

یکم

چشم زین شستم و دنیا را چید باده و کجا رخود بستم از آن سکوت
 نامعقول و خوسر مقبول بر تبه مستوق دین از دستم که ایمن تر خیا از غم
 خسته مفارقت میگزید و میداشتم که از شوق بازگشودم و خوسر هم خوسر طوطی
 ال غزل که اشتر محبوب رنجبانی از پست نزاع اباشش بنانه نش
 بود از آن که برین محبوبانه و نوز کیماسک و فایه پشیمان خواهی کردید
 سپر کجاست اصلا قیام ال نظم غزل دیگر که شمس طبر بود در عهد آب
 اشتی با الحجاب تا دلباس بر سر مرتب داشته محرابه دانیدم
 و به پرکار بسیار ازین دو ایله پشمار یکی از محرابان محمدان سپردن مقار
 مصالحو عمل بخشش بر طرقت ایشان هر چه هر یک که در فرمودن قصد
 قایم از رنگ سخن به بدن بود سبندم **غزل** دلا در کربان کاب روی
 عیدم نیز : بال کیم بر خاک ندانم بهر مری : در غمت
 شستم در پس ز نوبی صبر : تود پیغمبر نال در میخ لهر به بختی :

تخلفم در دال جگر که از دست یادم : که رسم مهر با این نغمی را بر کنی :
 منم خاک واد و شربت پاک و سحر خور : با تو چه رسم پرسم از این شهر بجز نری :
 تو جمع ملک پس او دارم و در دلم : که که در دست با پا در دال شربت نری :
 دادم مرد و جان که در دال شربت : همانا نشسته انی که تو خشم ریزی :
 اتفاق در محمد خواند هر دو غل ال قاصد غفلت مار که در دلیت کار :
 انظم سلسله یار دال نکاح محمد است : و در دال شربت چگونگی :
 احوال بر خورش را نسبت باین سیر دلکهار و دلیت سر زده طاق :
 پا است بر دوش سپهران غفر از اعراض عاقله از بقوت محبت :
 قیام از فقر و فقر معتمد بر حسن و در دال شربت از غایت سبکی :
 نواز در سحر امیر خاک را انداخت و در دال شربت از غایت سبکی :
 نازی و افغانه پر از زاری است نصیبی را از خشت که اگر سپند :

شربت غلاب : در غایت سوز خال : در دال شربت از غایت سبکی :
 ساکت و خوش شش و در دال شربت از غایت سبکی :
 فاعلم که بخود یک شربت سیم : این شربت که در دال شربت از غایت سبکی :
 شکت غل رسیده از دال شربت : در دال شربت از غایت سبکی :
 لطیف و است که در خط : و غفور جرم شربت جلی است بر دال :
 در دال شربت از غایت سبکی : و در دال شربت از غایت سبکی :
 سپهر عظم و هزار دوح را از دال شربت : در دال شربت از غایت سبکی :
 سحرش از شش جان و دال شربت : در دال شربت از غایت سبکی :
 که موافق مزاج ال شربت : در دال شربت از غایت سبکی :
 نفس میسر بر من افروزد : زمان : در دال شربت از غایت سبکی :
 چرا دیگر ملک عاشقانم در غایت : یک شربت : در دال شربت از غایت سبکی :

غزل

چرا آن تاشی که غم اول میزد کردم : غم افروز در دوزخ دانه های غم غمزدی :
 چرا بهر جنون مریدان از پرده عصمت : غم از دصد رو هم بر سر غمزدی :
 چرا این حس از سر سیکر زبانه : بگو خوش از هر بار شکر غمزدی :
 چرا دیگر که چشم منو از دانه های : شتابم با پیکر ال در غمزدی :
 نهم محکم از دانه که تو کردم : که غوغای قریب بر سر غمزدی :
 از برنده غول چنین معلوم شد که آن شوبه بر سر از مرطوبه نون
 رفته نویس ز میکه که از کوچه گذر ایستاده خراب رفته نماید
 باز استیلا خواب و استیلا محو و مضحک ششم غول که شده غول
 کمیت خانه اش را کشیده و کشیده که ایستاده که ایستاده پیاپی
 چند الف نامه آن کلاس سبزه گل را چرخ در دلت آورده

هر از سر کشید بنابرین صفت شد که بهر احوال دیگر زلف موی
 الطاف در سیم بنال مضمون این غزل میگویم که بهر احوال
 دقیقه شمس که بر سر سرخ «ایم غزل» وقت نیست
 که جوانی که خوشم دیگر : شفا خورشید شمس دیگر : تب
 دانه های جان را سوخت چه شد : که زبانه بر جان که خوشم دیگر :
 است نشود که از شمع زده لکری جوی : سازد که در پیکر خوشم دیگر :
 که در بال نوانم باید شرط دیا : که زبانه چو کمال از خوشم دیگر :
 که شد موجب روانه فرغ عشق : محکم نماید ال از خوشم دیگر :
 اینها در خانه خبر شمس را اجازت تیرگی نداده بود و زبان لطیف
 پان چند که در غایت محبت کوز دانه های منصف گذار کوشد رفته
 رسد که بهر لکنت مشو الکف اشرا که آرد سکر خوشی

می باید که با شرد و ایام با جانب گواید و از هر سو که شوی بخورد
 این خوشتر است شوی این حرفها حریف شوند از این خوشتر که باز
 از دریا بر دکنه دراید این سخن استغایه نشاء غزل دیگر چشم
 شد که بوی طهر است این ریمه غزال اگر چه صحبت عیسی است
 طاقت از موهوم محض استغایه قایل از چشم است این معلوم
 که در دلاش بر مقصود پیش از غزل شرب است پس در کار یک
 خیال بجا لم بالا و ایندم و این غزل را باندک فخر در حضور قاصد برزخ
 ان ر س ی ندیم **بگویش غزل** دلم که جسته ز دست
 هوایان دارد که الثقات تو شمر می ده باز دارد بگو
 بشی بدایت از بزم حضور مرا که در سبک کن برقع دارد ترک
 چشم لبها که سر زده است اگر کشم سرمه از رخ متین بر دارد

رغبت

رغبت باز با بدست رگش که مرا : کجا جان در دست بسته سپارد :
 نهفته کوشش زلف زنا دگر کم : اسیر کرده بیکباره کنه دارد :
 بکشد از دست چو امیر که کوشش : سر را بسجود درت فرو دارد :
 نه پال ملک کوه که چشم باز : گرفته همچو اسیران ز چنگ نزارد :
 انبار همان محرم قیم معهود که پیغمبر : این جانب در زمان الثقات انجمن
 مخصوص او بجه از هزار بار شکفته تر از دلم در آید و بوجرت زلفش در نظر
 شیرین زبانی آن کلام کلزار گفته دایا در جواب هر غزل از غزل این
 محبت جانی بطل و شرم و شرم شرم شرم از هر بار شرم و شرم از آنکه
 مع الثقات سپرد و دراعت شمای از خصوصیت الفاظ و کلمات آن
 نوعه تازه الثقات از آن در کشم با لطفانه لفت که محکم در جواب
 هر بیت از این است غزلت حرفه فرمود که رصداں را بر است و از آن
 حرفه ای لطافت امیر معلوم بود که وفای آغاه محبت دیگر از تو که عاشقی

هزار مرتبه افروخته است پیکر کشت که بیت اول غل جوان و کیمش
 جوابی که فرموده از زبان مریدان لقمه **شعر** دلم خسته ز دست هوا را **دارد**
 که الفت و تاش صید کرده باز دارد: کشت ای را جواب پس فرمود که
 چه فایده که باز ارم دنیا به حال بهتر که خوانم دنیا به پیریت و هم طلب لقمه
شعر بگو بخت بد تا زبدم حضور: مرا که فرستایت کن بر دل دارد:
 کشت جواب این را بهین و حرف حریف نموده که شکر که فهم
 و کیاست در رفتن که بخت مغفوق که منظر سیاست
 پس از آن سوم سوال نمود که **شعر** ترک چشم بفرماید سرخاست:
 اگر کشم سرم از تنم شمع بر آرد کشت جوابی که در استماع این بیت
 پیش ازین نموده اگر شمشیر این ترک خنجر بگردان خود سر جو کام ترک
 عاشق چه کرد پس ستودند این بیت چهارم شد لقمه **شعر**

رغین ناز با برو شاره کن که مرا: کجا جیل درت دست به سپارد: کشت
 زبانی از مطلقه این بیت ستم نمود از این حرف عاشق در پیکر نمود
 که گریز پادشاه دست بسن مناسبت اگر بدست مرا خد دادم در طای
 محظرتش حجت پیکرش بریت چه نهاد لقمه **شعر** نهفته کوشید
 زلف ناز و گرم اسیر که بر خیزد که **کشت** در خواندن این
 بیت شکر خنده کرد و مانند فکر این مطلع مردان بر زبان بدیده
 کوه سحر پال آورد **شعر** شکر را که بر خیزد که باید داشت: که سحر که طلسم سوی
 خود شیر انداخت: پس منظر پیش شمشیر کشت لقمه **شعر** بیکوی
 ای بت چس امیر که بگویند: مرا امر اسجد درت فردا دارد: چون
 بخت رسد اواز خنده اش بر لب کشیدند و بگویند که سحر بیکر از
 مشغول نمود چشم بر رفته در سر سخن از سر سوخت و کرد بید و در آن
 خطب غیبانه شایسته را تکلیف تمام ایچ لباس پوشید که ای جاد

زبان مر سیده دل این اب تشریفم بخشید عرض دارم و این سبب
 تو العجب انگیزش نفس عجب روح حیل میسخت در عاشق سبز با دیدم برش
 که دیده صید سر انداز باس گریز پا که ششیده **شیر** از آب میگریزی
 در شکم هلاک **:** باور نیست که کرد فلان اب مضاعف **:** سپر نوبت
 سوال مقطع رسید کفتم **شیر** ال سکه کوه جنتش را باز **:** گرفته
 همچو اسیران زنجیر که از **:** گفت چه نظر بر پشت و نظر کنان **:** چش
 مرد که در محرم سکا که بدم نفس گیر از دهه کینه رات تو ما خیر
 و گنج دل نیک در دانش او باز که مرا هم پیش این نیتا مفارقت شد
 و پدیدت که مایه الزام میاں ما چیت منیر تو چو از جا جستم و مگر
 سعی برین کسستم داکتی بخت بر دل تو با کعبه باس نوهر اندام و در تابش
 این صبا عجب الوقوع نزد محال دیگر لافها زده تو نیز توقف جابر مدار
 و عذر گیر و بهانه میار که با و این سهیل التفات و طویش و محبت

روما دستانت از کفهر تو باز در غوب توفیق غوب نماید و مهر زلف
هر چند طبعش سدا آینه زد که یک کمال عقیق بر زرب زلف از افق امید برین لاله
چهار انداخت که ز غایت شوق و شاد در خور حال حال بهستان آن
قبله راستان رسام در غایت اضطراب دنیا به سر ایستاده در غودن
آن وقت قدم از فرق فرق بنجام شام در عبارت قاصد ایض لفظ کوثر فرم
شده بود و نور چون در مغلط طرز کنان سبب و حال که چنین در خیال کرم
از روزم محو که هر ستورم را اندک غنای میر کشیده با یک غول دیگر
و جواش بنده آن از آن ماه کنده پرور و یکیت حال ازین روشنی
زبانم و یکی از حجت بسیار عوقت بسیار که بران بهانه جور و کار
لازم گشته به یکدیگر در میان چهار زلف و شمع قواعد قوانین مودت و یکیت
موقف نشدند و زلف خود یاد داری : بند در کف ایض بنده ازاد داری :

ج که گویند نه خورده که رسیده : که بدینا که دریم هر چه قدر جا داری :
 با تو که شش ج بود در سر گوید باد : بنفش بوس خودم تر تر از باد داری :
 بسته زلفش ز ششم میخوام : که زیند خودم باز بخواد داری :
 این غل کاشن که اصل سپهر کربان : که کمرش شده رایاد داری :
 چرخ غزل از قسم خود پیش آن مهند سبب وصال برین نهادم یکی :
 در صد هزد تعوی از زبان محسنه پیش بر در شو شکرش دم سپهر بل :
 سو کند آن عظیم را ند که اگر تو امروز بخواست دل غل التفات کن و با خنده دنیا :
 نام تو که بخیر دیشبه بر زبان میخواند که گشت : و اگر ای غل را خاق را بر زبان :
 خنده اتصال منتش یا در اندر نهنگان حدیثه که محال شده :
 شوق اندر سینه رو کرد اینا و بعد بر امول مقامت کا جود تو بخوام :
 کشت جمع از دم باین تر به سبب اینهم اگر پان شیر گرفته با تو که رسیده :

آن کوشش سبب را از آن شوق در هر مصلحت به هم جواب غل نکرده :
 مجسم شد و بجز از لعل از راه نامحود و که دانه مرا یکا ز رنمازل حرم :
 برده است و خرامنده را جبر زور کرد اندان غل برد و ای جواب آورد :
 در سخت کوشش است طالع اگر امشب در شوق و عزیز مهمل نمیشود :
 احتمال داشت که در آن بیت السرور تا با مداد اوقات صرف صحبت تو :
 فایم و اگر خونی در کجبت ملاقات تو ز غل بر در چشم بودم کشتن :
 بیکان در آن نزل نمیشود مکن شد : و چرخ بر دیش بر دیده :
 غل را آن کشیده خود در آن عیشی نه را عیشی تا بر در تو کشتیم :
 در اینم ضیق حریف که از غیرت از دینم بیکه که از زرقه خاسته :
 غالیه باران شعله پیشه بر کار خوانده که یکد طاف بر تر طاق شد :
 که طبعی عمری که به التفات تو رفته و رفته که هر چه نه رنمازل حرم :
 مکن که چرخ هر یکان رسیده که خواهند و در آن کج نوع ضیق و خواه نمود :

در چیدارش عزت شغال از خد بوده و از نهادهم برآورد و در پیش
 رسیده رفقه بر خطه در خطه طعن حریف بر بال در آورد و از آن
 سنجده باز جگر برآورد که بخفا حقیقت کار را مورد یک حکم شنید
 که هر مضمون رفقه بر زهر در نموده با آن تیراوان کردید پیکار طی
 جمیع اشیائی کرده در فکر غنا اف که شعله اش را عوض با بافت و در دل
 آن قهر بر هیول کرده اند و همیشه حال را بفعله صدق درستی رسیده
 رفقه دیگر از نزد آن شعله جگر باز دارند پس نوز مرطوع غول غشور غشور
 شر تبارک الله اینس یا بر دفا دار **تبارک الله اینس و بر تر و دلاری**
 تمام صورت کجاست که بر روی بطل رفقه در شتاب سید و ادا
 با وضوب نابیده صواب شنید پس در عقیم باز جگر موهوش
 با کجاست که در غفلت حال و مقصد خط ناک انوار بودم خود
 رسیده تحقیق حال میجان و میران با شرفه ایست شیفه میران

اختر

در شرفش با بظرف تا شعله در آن قهر بر شتاب غشور کجاست
 گوشه دم کرد آید که غشور خود و بر خطه دفعه که رغان یا مغنیه بال محرم
 در آیدند و دیگر اسباب تکلفات که به جهت تربیت مقدمات ضمیمه بهم
 میرسانیدند هیچ محسوس نکردید ای مرغ غول را که بر پای ایستاده چاشنی
 غرضت بر عت گفته نوشته بقاصد دیگر که از قوط ال انفس
 ارسال ال کعبه سپرده که مقبول انشوخ چشم طعن زرب **عجل**
 الله لال کردم تا نیارم بر زبان **الله کرشمه باشم و بعد چاشنی**
 الله افتم از پنا تا بخوار بر دست نیام **الله کرشمه تا به چشم رو کجاست**
 الله شکند و شتم که از ذکر چو لب بستم **یکروز خانه و شوم از نظر کجاست**
 الله دیدم از سر برآید که هر وقت **بیزد و سیم اند از زرد لفته کجاست**
 الله مرغ روم را بسوزد چه وقت **که از دل هستی مسکن سازد کجاست**

الحشر هم هرگز نسپند روز ازادی : که چشمت بر گشته را افکند در دست
 بجز ریش و تمام ال پو قوف است که بنده قول بود هر جهت غم و کینه
 که در دل باریک از لعل او برفت تمام دیده بخت باریک است باریک بخت
 آنکه میباید کرامت زبانی تعریف جائه زارش و کز زارش کشف طبع
 این بسته عفت بود صدق وقوع این ضیق و غم
 سخته بخت بخت این غول با هول کرده صفت نمود **غزل**
 الهی که تو از دفتر حس بر بر می : کسی که ز بند برادر خود در آید
 نه شب ایست خوار و نه روز بخت : نه بدم نمی آید شریک بخت
 که بزم غیر هم که بر چو عمار : مباد آنکه شیرین زنده عمار
 چو در دستم نشسته سوغ غم زهر کشی : بر زردی و در غم زهر کشی
 زخم مرغ دلم را چه بخت زیندی : مباد از قطع الفت تا این مرغ دلم را

که بزم خود خوانم دینت ای سفا هرگز : که دایم به نام ناکایت از طبع خود گشت
 دل مرا کاش اندم صیدت و بخت : که میدم کنذلف و رش در دست
 الحشر هم هرگز نسپند روز ازادی : زنجار نام ال بدو برافند از بخت
 پس شمع غم را بهیچ قصد صیدت نشد که شمع مردم کی شمشیر مردی
 انقالب غمیشد و آدم و بان زهر فرستادم پیش در دست
 بداند ال کمال پیر از خیر لاکه انور مردن نهادم هم قدم چند روز بخت
 کور طبع بر کرد در فاجع انور شتر ستم در از سبب هر دهم هم طاعت آقا
 متضمن اب حیات حاصل کلام که هر ابغالیه بریز و صبر بجز بریز در راه
 و در میان سبب هر اندوه طاعت جلوه خیر و کلامی است که گشته انگری
 شست باریک تر از عمر سبب و صبر غم بیدل با یکدیگر و غم باریک و بیدل

و خند فلان بداند و کمره چدرنگه ترمیده بندش این کوه که گیرید
که یکتا بند امتحان مراد خود نیز بجانب مرید و کربانم چنان گرفت که جائه
صبر را چاک بدان سید و ماضی و مراد را یکبار خجارت
دانا نبشت که یکتا بند امتحان متفلس باین شدم که حریف خود را تمام در پیش
تاب و تکل این عیال پس یک تکل به اما از لقمه قاصد بریده بآن که خبر از
اجازت رفت اسباب ضیافت نشان سراپا چنان یزید و رضی
نخونده بودم که بخرد طنز در غلطه سر او التیم پذیرد یک سر خرد از سویی
خلوت مراد از میداد که از بخرد در آن نوع بارگاه خلد اشتیاجی
ایم قسم همانا حضور صابرا چگونه میستواند بخورده استعمال که در
لباس زکورت نشسته است چای و نیک از دوزان آن مراد

جرات رقص مدد دل مستی و اندک خود القصه اینجاست که پادشاه از ظنم این
شد که قول شاه ایام که در دوران که هرست صد گنه خط و دیوار و دیوار حسود
شریع نبال تو سیده بود که زبان با شال ایام نوع مقلد است که چون
خواستیم که شکر اندر خاطر بکنیم بر زبان حشمت پیش گوشت که ای
بلای حتمت در آن وقت که بود که چون مطلع غزل خواندم که در زبان
معجز که دعای بد متوجه هواها مال و مشاق میشد و فلان ترغیب طبع
ساختم و در زبان را ندانم هر چه میخواهم که هرگز نرسید بر مراد و چه درایت
آیا بغیر از تو که مراد است عیسی مراد است اینجاست که خوب نفیسم و صد
که انقول بر هرزه و دین نیز بطالع و در سیده بود و هر چه ایام نوع برادر از آن
لطیف طبع نازک خراج ما ندانم باز عین سخنوی که گوهر حق
سحرش از طبع که گویند در رفتی که چاکران را در ازادش بر او انداخت

دکوت قسم به سینه عاقل از ده حوال که این که این قدر توجه خاطر که در این ایام
 غل بدست نام و فتنه از این دیرین یک دریا هم اگر تا سر در زین در تصرف
 هر بر بوی خجسته الموده صادق الحجة او عین تصرف و تملک از آن
 برینا هم و با او باین زبان که باین دستال نیز چنان سخن میگوید
 با چنین دلیل که شد زانکه طبع دند و حور و حدت بر خورشید افروز
 حفظ بگردش بر سر حد یقین رسید که در دعوی این محبت پس
 که صادق در سخت پدیدار جان و جان ندارد و اگر کار بیکل آفریننده
 پدیدار میسرید بعد از این در سر خجسته باب هر که گفت بیا بجهان
 تربیع فرزند ادم خاطر جمع فرموده اینست که فرماید انما الله هو حکم بین
 که داشت و دیگر راسته که با خود برده رفت ما در آن سرزین خط و خطیم
 داشت و این فرض بر که مکرر متصدیر و موعده که گشته بود در هر امر صادق بود

بر سر که هر طحال است میبومد و این چنان بود که یکی میگوید از ده نمود
 و مندر در آن قصر رفس المکرر رفت رفتی جویشت در دستم اول
 از هستی خود که در آن خطیر مکان حکم غیبت که در ده با صراف قطع
 نظر که در دستم و نظر که در دستم و نظر که در دستم و نظر که در دستم
 بر آینه شرف بود و انفاق در صحبت خف المدهایم صورت داشت که مقبوله
 اقامت و شای را از این صفت و شایست رضایت و طمأنینه
 تا باین بهانه و توپ کسی مطلع گردد که گفته است بر این است و عا
 امید اراده نیز فرموده که بود در خود نماید که گفت دست میبوی حس صوری
 و معنوی ایشان و همان که بهینال بخشش مندرند که از ثبات
 اقامت و ذره نیست مجله صحت دست بهم هر که بود از حسن بر و خل
 ادا که در مقام صحت گذار و تقیض است این است بمعنی بهین

و اقبال این طیف و طرافیف که همانا فصاحت نظاره ال در
 بر سکن علی لم بلا یقیمان طافا عیا کشته بود و بهشت غنچه دلنور و مطرب
 ترددت خوشتر از دماشت رقص سستی قامت ال بر شمع و ناز
 که ز کشتش ال که حال استماع در کشتش و برده با هر نظری ال
 بر اثر خود چنگ از حرکت زهره اسمی بشن فله بود و چرخ داد ال اسم
 صحیح داد بشد و محمد خواب رسید و دایره نال بر سر با شمر
 اهر زین جنب نند چه ندم که میان رخسار عالم انوش که صحبت
 به به نه او منعقد شد به جو رخت حضور به عید الشکر در خورشید و هر که
 در مجلس بود سرودش ان اسرار و محال را زو از مشرق شدند و با
 را امکا بخود رجوع نمود و نوبت صحبت بشمع دلنور و پرده جان بر دیبا
 محمد ناز و جعفر در شب نیاراق در کو مشر امید از در و دیوار روند و رایان

اخلاص افروز وصال و مژده سر آمدن دست غم اندوز شمع شیشه نازک
 می گشت که ز کجا که رستیل را زان بگشت و از نیک است بچه است
 سایه بر این خاک و خا هر از هشت حریف چنان می بید که خوشتر بکمال
 عنایت را تا بیا به شوق بر به ال جسته منظر هست که منع سر سیمه ال
 از غایت صراط اب رو بر در نهاده و طیر میرسد به در در و دل
 سینه چرخ رسید تیر از لب خون و بطبع پیدل در زیند اف و شمع
 با به صحت که زبان تسلیم شجرات پیا ال نزار و محبوب بهر لب
 وصال رسید به می نند چه هست چنان است چو کلاه اس که غم
 زبان است طاق عیال ال ندارد محرومان لذت اتصال حشید
 می شد در صورت اهدا شمع است اما حریف تیران نظم تاب
 هزار که شمع می نند ان طاق را فی البسمه حق صحت ناز

رنند و محمد سبک کام پانزاد در عرصه این راه افشاد نبرد
 موقصد و مطلب اصی که لذت این قسم عافیت بدو اند **نظم**
 درین مجلس که صحبت گویند بود : ز کرم ارزو چو شمر بود ، نظر دیگر
 بود بر حال ، صلا بود لب را نیز بر خال ، طمع در دست با زر گشت
 طلب میکرد عافیت میوه رش ، و یا عیصت میوه و حضرت
 که آنجا پیش از آن رخسار است ، همسر نیز در پس را تازیانه
 که بر خنجر نازد غلبانه ، در استیلا نفس شوخ سرشار
 هر دادر که خواهد بر اندازد ، به عصمت اندازد ترزال
 کشید دست تاراج و تطلول ، بردن با بکسر را عافیت
 که کوتا هست از ذکر شربت ، حریف اما عیش را میرد
 بود میرد دست ناز میرد ، همسرادت جوارت بهر شد

دل امیر و الهوس را خسته شد ، عجب کار سر جمع بود است
 میان طلب و مطلوب و مطلب ، مضیق با دله آماده در جام
 لب انجام هر کس لب و کام ، ز لب ریز شد بر خاک ریزان
 دلی دادنده از داول گریزان ، نه زود با شوکر نه دشوار
 دلی از منور دیا طلب خار ، تکاب از چو کندن میران
 دلی از غافل کپس حواس ، چه شد در تابان که نهفته
 سخن چنانکه میراث گشته ، جواب امیر بود ان شیرین ناز
 خطاب امیر بود ان روش پانز ، که پنهان سلطان شریعت
 بکس اصد کرد امیر دعوت ، ازین حرف شکر پرست
 که کمره را بمقتض بود شارت ، مرا آورد در دم بر سه راه

برادر کشتن ز غت ، بفرم هر که پادشاه است ای کج کار ،
 وای در چه خلیج است دوزخ ، برین کارم قادر هم تو هم ،
 درین چشم ، هر هم تو هم ، زبان هر چه تا چند ، در کام ،
 هوس را بجز سودا چنی خام ، که هوسها را سر غیب بیکه انداز ،
 تو خود کام زنی ویر کام کمال ، کرم و شر کمال و خوشم ،
 که بستاید و بگزینش ، هر که جویت هر چند در آب ،
 بکلیت عینت که در جواب ، که دیوانه ام که کج بکار ،
 کم دیوانه کردی را بخند دار ، چو باید که راه خویش بگرد ،
 طریقی بوفای پیش بگرد ، که طفل که هزار در دراید ،
 با زهر خنجر از رخ در بید ، حوز و نبال او که دم شتابان ،

روم هر ده قدم او صد پای ، پس از کشتن از قصه پیش ،
 در آن کج مطلق کشت فاشتر ، پس از صدالتا سر از دست کشت ،
 سر عصمت بزم افکند در پیش ، سر از صد زار و الی م و ابرام ،
 نهادن صید و شتر بیدام ، سر از صد کشت با جهل و تقدر ،
 زده برداشت فاشتر الکر ، پس از صد غنچه مطین شیرین ،
 بستم ملان دست نکامی ، ذراک سر و الفاظ از سر رکعت ،
 که در لغت زاب شتر کشت ، زبانم بکده و دار کار و مشه ،
 جز و کشت کشت رفته ، ذکر خیر هر سر احوال نشن ،
 که کرم میزنم عیون لب ، بی چشم منتقدان عقده مسود ،
 وای پیش از شنی بر ز غر جو ، القصه هر که کشید که زده وقت انعام ،
 اندر زهر هر مجور و دزد که سر سبید و هزار رقم در جفت گذار که زده جفت

ال اف س فک غزخ ز کج ک شید لصدت التیا م پوشیده
 حاصل کلام هم اش عشر انکام را به حواس میدم هر زرد زدن ها
 که در پخته حبب بجز یکدیگر کشته اندیم و دونه قدیم را بقسمت مغلفه
 صفت کندی پوست میدم بپوشیده که در آن رگها و کوه کشته شده است
 محقق است این خود بیل غنیمت کوه طوطی که کلام و نژاد دل جویس در
 شکرستان آنجا و فصل بر دانه میسوزد و کلام وسیع فضا زینت خزا
 اشک و شکر است پت لؤلؤ جویس و کوه و دانه و دانه و دانه و دانه
 طالع بعد از این توان رسید و ابواب تردد فلک از طرف و نوار
 از انکاست با سوس و جبر و کفر و دین و دین و دین و دین و دین و دین
 و طرز درخت انکس و نمانه زدن کشته و دین و دین و دین و دین و دین و دین

اف س

از غایت رشک و حسد که بران صحنها رود یا داشت یکی در نوشت از
 یکطرف گیر و در سکن عشق که جان دارد و شربت بر جان دارد و در یک
 در بیشتر شکر که میسوزد کلام فضا و امر قدر توقف جایز در از پای رحمت
 بکشته نمودن بادیه حرم بر آنکه تقدیر و عویش و حضور از باده پر سر زرد وصال
 است و مقاصد هر بکشته بودن در لعل و زهر در کمال سرعت و استقامت و آتش چشم
 یکس نشین غم را که کوشش حرف اند و کجاست ساز را بر این است
 و ایما از خوف اشک و پیر شده بود و بویض سخن دال بر سستی مایه عصمت و دین
 عفت آن که هر یک دونه غن صراف خاک و بویض کلمات با بحث
 اندام و جویای طوم بویض بویض و بویض و بویض و بویض و بویض و بویض
 و افوا و جویای طوم بویض و بویض و بویض و بویض و بویض و بویض و بویض

مهر سپهر انبساط بقدر غصمت جز نرسد
 که لعل بدر باد سبزه
 و بطله سمیت شاعر این همیشه ساکن بر زم سرور و همواره مقیم
 انجم حضور کربطخ
 از شرب شعور زبان پر زرد و غور است کشتن
 معیقه بید پر نیکو کار غمی پیش
 که در هیچ اختلاط میقد رنج نماند و در دنیا بریم غنیمت را ابراهیم
 ترجیح اند
 و در صد هر زلم بر مهر جلاله کز نیکو گوشت و کمر زبان
 بد کمال چند روز
 کفایت کرد القصه صبح نایا و بیکو زبانی
 شش مقدمات رخصت
 و از لعل استال قریب سبیل مستطعم ملک و لعل
 و در آخره میان
 اینس جان ریده و این خسته طبع از جان
 به دل بریده دست
 داد پیش مجرای نیر بر طبق اظهار غمت
 و نظم سخاوت
 از آن کور حشمت **بسم** و زلم غله بر می بردن **ششم** : بنا کا منزل

از جان برگزینم : ره جلاله جانان برگزینم : بر حشمت دادل فرید
 و افغان : با لعل طلال دست و گریبان : چنان بطله قمر را داد دادم
 و خلک صبر را بر باد دادم : سپهر در حوای ال بده فریاد
 کجاست سمع
 کشتن کار و ال نزول اتفاق افتاد و این سر اسیم
 دشت خطر آب بتید
 بعید کمر ز بهانه اینک سر عاشق هزار ال کولک
 نهفته سر دشت با اهر قافله
 قرار کجاست بجز کاه نشسته امیده و اندوب
 دیا میان هم و امید بر سر راه از جانب
 ال سواد اعظم لعل بر دانه میردش هم سنگدل
 و سولدار و هم شرطه هم امید و اگر ستاد
 اگر چه کمر زان را پیدا شدل و علامت
 امید کشتن انما هر کز منظر نظر
 کجاست کردید اما دیده جلال دیده سحر
 اثر از آن آخر سپهر در آتش صابر
 منظر برزیند **نظم** کشیدم شرطه القصه خدای : که صدر صبر بر هم
 کورده ان

هر چه حسرت می شودم ، هر صورت تحسین می نمود ، اگر از در
 برینجوت گذر ، که انیزند به بشر هرزه گذر ، هر چه شد مفرغم
 درال پیش ، امید در هر شک از جهان پیش ، که شاید به نهد بر مع ازل
 کرد ، چو چرخ شد از سحاب آغا بشکود ، چو میزد با چوب کرد را چاک
 غمرا بد دل ال سه و چاک ، که ال نالشن اثر در سنگ میگرد ، چنل
 هسته میا لیدم از درد ، چنان احم شرر زینده میشت ، که عراق دادر
 در دشت ، آتا چرخ کپس از ال شب طغیانی کیدت سیر
 که نه انقضا ب حیات درال چنان بوزگی ب شهر کپس ریده اش
 چو چرخ شد کار دال کجبت کحق حال کباب اکسیا هر چه بد دل
 مراد غده فرم از خیالات در سوخته و وعید انظار می کشد مشوق دری

الحمد لله

اضطراب کفیر که ز لیس ابریزه بال عشرت خواهد برید چرخ چادر بر آید
دگر نژاد کاروانی گردانند **عشر** از نیم سوادان فرار منقلب او
سرگردانند و خشر کجای بجانب این کار قطع میدانند نزدیک بود که بگور
در آتشیدن این خوف از نفس سینه پرور نماید و در نظردقت صورت
عالم این غلام گریه پرایزد که فی الحقیقه ارض صاحب محو گریخته بود ببال نمای
و در فریاد بی مسخو سپرد و شرک بخت غلام مشغول و ایدم پیش
که بعلت خنجر یقینی کرد که در دست **بهر گشت** بکشت این غول بدست نظام
طبع غرور را پخته را غول اسیر **عشر** اسیر گردانید **غول**
داده بکام دشمنان هر شرم ز کور تو : بزرگتره کام خود سیردیده دور تو
بخت سیاه از دست کوشش همیشه : اچوینه بکسم خسته جان ز منور تو
پتو چال بوی کلاه تازه کفتم مدهر : خسته دست در چال بوی کلاه سیور تو

خون تویش در ملک غل تویش در بشر : اسبک بشیر عه بنده غل و خور تو :
 پا اگر خوشم از ده زندگیا کشم : بیک کشم زندگیا پا ز خورم تو :
 و بهر از غلش و خوشتر خود داشته بکباب سیاه هر روانه گوشت و ال
 فروزنده اختر فلک کیست سر که جریده را افال و خیر لعل از رخ دیده
 بوجو بظنه آنکه زخم خورده تیر جگر است و تس ناز بهانه جولان سرمه می
 و در بدل ایام ضعیف بهر کجیف پیش از این وقت نمانده بود که غل مرقوم را
 نهفته بدست ال چاکمور و با جشرب سینه از پا افتاده خود را بدق
 نش نهادن ز نرنگ اد در خاک ال دشت پر فرخ بطریق قزو غلایند
 دکانه پاره یزیش با چو خفا ده باشد بر درشته و بر یک دیده گذارته
 بکنمه خوشتر چشم تو شمع مجلس واقف از ضعیف ال بر دانه دیوان حشر

بختی

بختی گریست که بانگ بر سر ال غل گسبند مینا و غوغا دالاکشت و با ججو
 غاف فافال قاف از ال رازین سبب سپر کرید و افال بشیر بعضی رسوا
 گردید و بعد از لغض و تحسین جاسوس دیده انشستر غلام که عین و ججو هم داشت
 ال رخا سوار با شفا خود غل کباب شرمعطف گردانید بعد از لعل فرزندم
 و از رفته و گذار و در و شرف مردل با هر کج که برادر و ججو مضمول
 ال رفته ناسر از نشاء محبت و صحراب بهمان غنای برزاقضی
 خوار و بدست از زنگار تو وضعی پیش از پیش فوق مرتبه خاک بر مچو
 بود در لکاب و روح کردن دریم اوراق نموده القصه ال کلکف ال
 که هیچ افزیده منسب طر منزل و قطع مرهل منسب دم تا بوطر اصلا خود
 بر جمع نموده از راه غم و الم ندایم فادخلوا مع ال اخلص شوند و سارا

۱۰۱ داغ جهانوز میو چشم و چشم دوطرف طغیان جنون دوسو سر و پریشانی
 داغ دوسو سر مدید با چشم سسکه نظم سپید چشم لعل پیش از حال
 یکسر که در حوالی ال غده عیدم البدل مرقوم کردید در میر نوع خواجه
 که سسکه را در خیال مراد نظر دیگر بسره ظهور رسید اینها را توقع
 از واقعات نمود عشق محبت و خازن کنوز عهد و دوست پرست
 که جمیع غرض از توفیر و تحریر این است که جمیع کفایت و توانی سرگشته نشی
 بود که گاه گاه موجب تربیت داغ عشق و اشتیاق گردد و نظر
 نسبت قلم از در دضر و اعتراض محفوظ اصلاح در ال غده و غیره
 به ادب اشراف سخن است پس را بنابر عیب و محض خوش شدن
 در مرتبه خوش شناسد که اکثر اشعار مندرج در این است نظریات
 که در وقت رفو بکمال و توانی با جواب رفو داد در حضور قاصد نشی